

نگاهی به فرهنگ مردم کرمانشان



نوشته: صادق شمس



۱۸



مؤسسه انتشارات فکرنو
شابک: ۹۶۴-۹۱۸۲۴-۷-۰
ISBN: 964-91824-7-0

نگاهی به فرهنگ مردم کرمانشان

صادق شمس

۵	۲
---	---

نگاهی به فرهنگ مردم کرمانشان

چکیده‌ای از فرهنگ مردم کرمانشان
س. ک. تاه در اندیشه‌های یارسانی (گفتارهای فلسفی
درباره‌ی مردم اهل حق کرمانشان)
و
ریشه‌های ایرانی عرفان

صادق شمس

شمس، صادق، ۱۳۵۱ -
نگاهی به فرهنگ مردم کرمانشان / صادق شمس -
تهران: فکرنو، ۱۳۷۷.
۱۰۴ ص.

ISBN 964 - 91824 - 7 - 0

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا
(فهرست‌نویسی پیش از انتشار).
۱. کرمانشاهان - آداب و رسوم. ۲. فرهنگ عامه -
ایران - کرمانشاهان. الف. عنوان.
۸ ش ۸۴۲ ر / ۲۰۴۷ DSR ۳۹۸/۰۹۵۵۴۴
۱۳۶۶۲ - ۷۷ م
کتابخانه ملی ایران



انتشارات فکرنو تهران - صندوق پستی ۴۴۱-۱۶۵۳۵

نگاهی به فرهنگ مردم کرمانشان

نوشته: صادق شمس

طرح جلد: پیام‌سازان (بهزاد طلایی)

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

قیمت: ۴۰۰ تومان

ناشر: انتشارات فکرنو

حروفچینی: پیام‌سازان

لیتوگرافی: صدف

چاپ اول: بهار ۱۳۷۸

شابک: ۰-۷-۹۱۸۲۴-۹۶۴

ISBN 964 - 91824 - 7 - 0

همه‌ی حقوق محفوظ است

به عنوان ادای دین به زادگاه و مردم شهرم
کرمانشان

نامُجستار

پیشگفتار	۵
شیوۀ آوانویسی واژه‌ها	۷
نکته‌هایی درباره اصطلاحها و مثل‌ها	۹
روزنی بر مثل‌های کردی کرمانشانی	۲۶
مثل‌ها	۲۸
آیینها و باورداشتهای مردم	۴۶
بازیها	۵۷
گفتارهای فلسفی دربارهٔ مردم اهل حق کرمانشان	۶۳
سخنی کوتاه در اندیشه‌های یارسانی	۶۵
ریشه‌های ایرانی عرفانی	۸۸

○ پیشگفتار

این مجموعه کوتاه شامل سه گفتار است. نخست «نگاهی به فرهنگ مردم کرمانشان» جدا شده از گردآوری بزرگتری بنام «چکیده‌ای از زبان و گویش مردم کرمانشان»^(۱) که با اندک افزود و کمبودی در این دفتر جای گرفت. این گفتار قطره ناچیز است از دریای بیکران گنجینه فرهنگ مردم این سامان. زیرا به گفته یکی از دوستان گردآوری در زمینه فرهنگ مردم کارگروهی می‌طلبد. گفتار دوم «سخنی کوتاه در اندیشه‌های یارسانی» که نگرشی فلسفی نه دینی درباره این اقلیت بومی کرمانشان می‌باشد. در این گفتار از تأثیرپذیری این آیین از باورهای ایرانی همچون مانوی، زروانی، مهری و کیشهای شیعه امامی و اسماعیلی که بی‌مایه از اندیشه‌های ایرانی نیستند، هم سخن گفته‌ایم. دیگر این که باورهای یارسان که به نظر می‌رسد با اندک تغییری همان عقاید مزدایی پیش از زرتشت باشد و ما را ممکن است با گوشه‌هایی ناشناخته از آن آیین آشنا کند.

در کل، این گفتار برای دوستانان اندیشه ایرانی تازگی دارد. گفتار سوم «ریشه‌های ایرانی عرفانی»، که در واقع خودش را به من تحمیل کرد! در حال نوشتن اندیشه‌های یارسانی بودم که نکته‌هایی تازه در من جوشید و با مطالعه‌هایی کوتاه زمینه‌ساز این گفتار شد.

در پایان بایسته است نام یاران و دوستانی را بیاورم که با هم سخنی، در اختیار قرار دادن کتاب، اظهار نظر و یاریهای دیگر نامشان آذین‌بخش این صفحه شد: دوستان و یاران بهمن مخبری، حشمت بهمن، هادی مرادی، شادروان محمد طاهری، کرمعلی امیری، اصغر قبادی، جهانبخش حقیقی، عباس جدیدیان، کامبیز شمس، عبدالعلی مستشاری، فریدون رحمانی، جلال شمس و همسرم.

با سپاسگزاری از این عزیزان

۱- این نوشته خطی است و هنوز به چاپ نرسیده است.

○ شیوه آوانویسی واژه‌های این دفتر

A و a در واژه‌های ابر (Abr) و سگ (Sag)
Â و â در واژه‌های آب (Âb) و کار (Kâr)
O در واژه‌های استاد (Ostâd) و بُز (Boz)
E و e در واژه‌های اسم (Esm) و سین (Sen)
u در واژه شوم (Šum)
T و t در واژه‌های تار (Târ) و دَست (Dast)
زدر واژه کاج (Kâj)
s در واژه‌های سَر (Sar) مثلث (Mosalas) و خالص (Xâles)
z در واژه‌های روز (Ruz) غذا (Qazâ) رضا (Rezâ) ظاهر (Zâher)
i در واژه‌های ایمان (imân) سیر (sir) و سی (si)
k در واژه‌های کتاب (ketâb)
č در واژه‌های چپ (čap)
x در واژه‌های تخت (Taxt)
Á و á در واژه‌های علم (Áelm) و سعدی (saádi)
Q و q در واژه‌های غروب (Qorub) و اتاق (otâq)
H و h در واژه‌های حسن (Hasan) و نهفت (Nahoft)
v در واژه وارد (vâred)
š در واژه شاخ (šâx)

G و g در واژه گرگ (Gorg)
 Ow و aw در واژه‌های اوج (OWj) و موج (Mawj)
 y در واژه یار (yâr)
 ay در واژه جیران (jayrân)
 F و f در واژه‌های فارسی (Fârsi) و برف (Barf)
 ü تقریباً در واژه دی (Dü) به معنای دود. این آوا در انگلیسی همترازی ندارد، به ناچار از آوای ü در آلمانی یاری جستیم و در واژه آلمانی (über) به معنای بالا و فراز برابر با پیشوند Abar در فارسی است.

واژه‌های تازه:

نامجستار: واژه‌ای همبسته (مرکب) از همبستگی نام (عنوان) و جستار (موضوع) روی هم به معنی فهرست مطالب
 همبسته: واژه‌ای مرکب یا ترکیبی
 همتراز: به معنی مترادف، چنانکه واژه‌های خانه و سرا همتراز یکدیگرند.
 نگره: فرضیه، نظریه (دکترین و ...) واژه نظریه معرب این لغت است.
 کاهش: مخفف، تخفیف
 همایند: اتباع، دو واژه که از پی هم می‌آیند مثل کژ و مژ (معوج) آیند و روند و

چکیده‌ای از فرهنگ مردم کرمانشان

○ نکته‌هایی درباره اصطلاحها و مثل‌ها

برخی، اصطلاحها و مثل‌ها را یکی دانسته و از آنها بنام "مثل" نام برده‌اند، در صورتی که مثل با اصطلاح تفاوت بنیادی دارد. مثل سخنی است که به عنوان استدلال و از جهت رسایی کلام بکار می‌رود. مانند مَثَل: «آدم ناشی سرنا را از سر گشاد می‌زند» که دلالت بر ناشیگری و ندانم‌کاری در کارها دارد. ولی اصطلاح کلامی است با دو بار واقعی و مجازی مانند: فلانی دستش کج است!

نخست بار واقعی. فلانی دستی کج و ناراست دارد! دوم بار مجازی، فلانی دزد است. درواقع کجی دست ربطی به دزد بودن او ندارد. ولی با رواج و مصطلح شدن، این گونه کلام بار تازه‌ای بخود می‌گیرند. البته هنگام ساختن اصطلاحها از واژه‌های مناسب بهره گرفته می‌شود: برای نمونه همین واژه کجی یا کژی که در فارسی بار گسترده‌ای دارد، مانند کاستی در ظاهر و باطن و همچنین ناراست در برابر راست. از نظر چندی و به طور کلی به معنی هر گونه نادرستی. گاه مثل‌ها نیز دارای بار مجازی هستند، مانند مثل «بار کج به منزل نمی‌رسد». گونه‌ای از واژه‌های^(۱) همبسته نیز به معنای مجازی و

۱ - واژه همبسته را در برابر واژه «مركب» بکار برده‌ایم که بازگونه واژه‌های پیوندی، که از پیوند ریشه واژه‌ها با یکی از «وندها»، (پیشوند - میانوند - پسوند) ساخته می‌شود، از همبستگی دو واژه، واژه‌ای تازه پدید می‌آید، که ما به آن واژه همبسته می‌گوییم.
مانند: پاکدامن و تردامن و ...

اصطلاحی بکار می‌روند، و به همین جهت اینجانب آنها را واژه‌های اصطلاحی نامیده‌ام. برای نمونه واژه‌های پاکدامن و تردامن از این گونه واژه‌ها هستند.

اصطلاحها را به دو بخش، اصطلاحهای عام و اصطلاحهای خاص تقسیم کرده‌ایم، اصطلاحهای خاص اصطلاحهایی هستند دربارهٔ پیشینه‌ها، فن‌های خاص، دانش‌ها و ... و آنچه وابسته به اینها نیستند اصطلاح عام نام می‌گیرند.

الف - اصطلاحهای عام:

آل بردن (Âl.berden) مات‌بردگی و حواسپرتی بسیار، به کسی که ماتش برده و حواسش پرت شده باشد، می‌گویند: آل بردییه‌ست؟ (Âl.berdiyaset?) آل برده‌است؟*

(آل تو را برده؟) از مشتق‌ها: آل برده (Al.berdeh) آل برده: اسم مفعولی این اصطلاح، معنی هاج واج، حواس پرت. آواجی بازی درآوردن (Âvâji.bâzi.derâverden) تملق و چاپلوسی از کسی کردن.

فارسی کرمانشانی^(۱) خاله‌بازی درآوردن! در کرمانشان واژه آواجی یا آواجی^(۲) (Âbâji - Avâji) به معنی خواهر بزرگ است، ولی در اصطلاح در مورد آدمهایی که «سبزی پاک‌کن» هستند، بکار می‌رود. یعنی در مورد آدمهای چاپلوس و تملق‌گو.

* - کردی کرمانشان گاه به فارسی قدیم (فارسی خراسانی معروف به نیشابوری) نزدیک است:

آن شنیدستی که در اقصای دور بارسالاری بیفتاد از ستور
«گلستان سعدی»

۱ - فارسی کرمانشانی، گویشی از زبان فارسی است که آمیخته با واژه‌ها، اصطلاحها و مثل‌های کردی می‌باشد.

۲ - باجی واژه‌ای مغللی است و در گذشته به معنای خواهر بکار برده می‌شده است و به نظر می‌رسد آواجی کاهش آغاباجی باشد.

او یاری زل! (Awyâri.zal) کاری بیهوده و بی‌ثمر کردن، برابر با اصطلاح فارسی آب در غربال کردن، یا آب در هاون کوفتن!
 اُترخان پشکل فروش! (Otorxâne.Peşkel.Foruŝ!) در اصطلاح به آدمهای افاده‌ای و پرمدها می‌گویند. در فارسی «اترخان رشتی!» بکار برده می‌شود.
 باری کردن (Bâri.Kerden) در لغت به معنی بر پشت کسی بار گذاشتن و در اصطلاح کسی را برای انجام کارها آلت‌دست خود قرار دادن. کسی را رام کردن.

بازله بین (Bâzela.bin) باز شدن رو، وارد شدن در کارها، رودار شدن.
 کاربرد: یارو بازله بیه (yâru.bâzela.biya) یعنی یارو روش باز شده، در کارها وارد شده. این اصطلاح در لغت به معنی: یارو باز مانند شده، حالت باز پیدا کرده.

می‌دانیم شاهان و بزرگان برای آوردن پرندگان در شکارگاههای خود باز تربیت می‌کرده‌اند و در «بازلگی» (Bâzelagi) نخست در مورد یادگیری بازها برای شکار بکار می‌رفته و سپس در اصطلاح‌ها برای زندگی انسانها هم بکار گرفته شده‌است.

باوان چول (Bâvân.čul) آدم بی‌کس و کار، کسی که خویشاوندان خود را از دست داده‌باشد.^(۱)

باواند پِرمَد (Bâvâned.Bermed) بی‌کس و کار شوی، دودمانت برآفتد.^(۲)
 بَلَبَل بایم تلخه (BolBole.bâyemtalxa) این اصطلاح در مورد آدمهای وراج بکار می‌رود که تنها با حرفهای صدتا یک غاز خود سر دیگران را بدرد می‌آورند و در لغت به معنای بلبل درخت بادام تلخ!
 بیگانه هفتاد چینی!^(۳) به معنی بیگانه هفتاد پشت چینی!^(۴) این اصطلاح

۱ - ترکیب از واژه‌های باوان به معنای خویشان و خویشان پدری و «چول» به معنای تنها و تهی و

۲ - ترکیب از دو واژه باواند «دودمانت»، خویشانت و «برمد»، ویران شود، برافتد.

۳ - (bigânay.haftâd.čini).

۴ - منظور از چینی اهل چین است، کشوری در خاور دور.

زبانزد کسانی است که از رابطه با خویشان دلخوشی ندارند و بیگانه‌ها را به آنها برتری می‌دهند و درباره خویشان می‌گویند: بیگانه هفتاد چینی و یانه خاستره!^(۱) بیگانه هفتاد پشت چینی از اینها بهتر است.

بیت مشکه (Baytemaška) کنایه از سخنان پوچ و بی‌معنی است. درواقع «بیت»‌ها و اشعار بی‌معنایی است که هنگام زدن «مشک» برای جداکردن کره از دوغ بر زبان رانده می‌شود.

پائیزه برا! (Pâizaberâ!) در لغت به معنای برادر پاییزی است و درباره دوستی بکار می‌رود که به دوست خود لطف چندانی ندارد و فقط گاه‌گاهی سر و کله‌اش پیدا می‌شود، آن هم در فصل پاییز که فصل برداشت محصول می‌باشد، و وضع دوستش در این فصل روبرا هست!

پخشه و ناو دمی مرد یاد (Paxša.va.now.dami.merdiyâd) این اصطلاح درباره آدم بی‌ارزه «بی‌عرضه»^(۲) و بی‌دست و پایی بکار می‌رود که از زور بی‌دست و پایی «مگس توی دهانش می‌میرد!»

تازف هرسینی! (Târof.Harsini) تعارف هرسینی، برابر با اصطلاح تعارف شاه عبدالعظیم یعنی تعارف تو خالی و بی‌پشتوانه!

تُفّه باغ ظلماته؟! (Tofay.bâqe.zolamâta) تحفه باغ ظلمات است؟!^(۴) این مثل درست برابر اصطلاح فارسی مگه تحفه نطنز است؟ بکار برده می‌شود. در موقع تعارف گفته می‌شود که مثلاً چیز باارزشی نیست و قابل شما را ندارد.

تُف وی خاکِ خسروه! (Tof.vay.xâke.xosruva!) پاره‌ای از مردم کرمانشان

۱ - Bigânay.haftâd.čini.va.yâna.xâtera .

۲ - به نظر می‌رسد این واژه فارسی و با واژه ارزش هم‌ریشه باشد و بهتر است به صورت بالا نوشته شود.

۳ - هرسین یکی از بخش‌های کرمانشان می‌باشد.

۴ - باغ ظلمات یکی از بزرگترین باغهای این شهر در باغهای سربه فلک کشیده «سراب قنبر» در جنوب کرمانشان است. مخصوصاً در گذشته میوه‌های باغهای سراب و خصوصاً باغ ظلمات بسیار معروف بوده است.

اصطلاحاً این سامان را (خاک خسرو) می‌نامند و هنگام سررسیدن بلا و مصیبت جمله (تف بر این خاک خسرو!) را بر زبان می‌رانند. آیا این اصطلاح اشاره به کارهای ناروای خسرو پرویز که به مرگ «فرهاد» می‌انجامد و در نتیجه شهر کرمانشان شوم می‌گردد نیست؟!
آیا شعر:

تُفْتَه کَرَمَاشان چَالَه زَمینه

بیستون خاسه جاگی شیرینه!^(۱)
تف بر کرمانشان که زمینی پست است
بیستون خوب است که جایگاه شیرین است!
اشاره به همان نکته بالا ندارد؟

تیوله چین (Tūla.čin) فارسی کرمانشانی: توله رفتن (Tula.raftan)، فارسی تولک رفتن (Tulak.raftan) و این اصطلاح به معنای از تک و تا افتادن و اصل واژه از اصطلاحی خاص «تولک رفتن» جانوران گرفته شده است، و تولک رفتن، پرریختن پرندگان است که به حالتی شبیه بیماری دچار می‌شوند و کز می‌کنند و از دل و دماغ و خورد و خوراک می‌افتند.
کاربرد: چیدسه تیوله! (čidasa.tūla!) از تک و تا افتاده‌ای، جا خالی کرده‌ای.

تیونه وری ولاتیل بین (Tūnavaray.velâtil.bin) به معنی آواره شهرها و «ولایت»‌ها شدن. این اصطلاح از واژه تیون (تون) فردوس کنونی که جایی بدآب و هوا بوده است، گرفته شده است. این اصطلاح به صورت کوتاه یعنی به صورت تیونه وره (Tūnavara) به همان معنی هم بکار می‌رود.
جوجه غریبه گیر هاوردیده؟! (juja.qariba.gir.hâverdida) این اصطلاح از زندگی ماکیانها گرفته شده و در لغت به معنای جوجه غریب گیر آورده‌ای؟! و منظور اصطلاح این است که شخص غریب و بی‌دست و پای گیر آورده‌ای!

درواقع جوجه یا مرغ تازه که به خانه آورده می‌شود: یک سری کتک از سوی جوجه‌های خانه خورده و حسابی آب چشمش گرفته می‌شود.

چشه خوربین^(۱) (čāša.xvar.bin) در فارسی چشته‌خور شدن و آن به معنی چیز یا مالی به دهن کسی مزه کردن و در طمع افتادن است!

چلغوز (čalquz) در اصطلاح به آدم لاغر و استخوانی می‌گویند. به نظر می‌رسد این اصطلاح از واژه چلغ به معنی گوشت زائد و بدرد نخور گرفته شده باشد. در فرهنگ عمید چلغوز به معنی «فضله پرنده‌گان» آمده است.

چوچفت (čučaft) به معنای آدم بدجنس و بدذات و در اصطلاح کسی که شیشه خورده دارد. در لغت به معنای کسی که چوبش «کج» است.

چوی کراتوی (čawvi.kerā.tuvay!) یعنی چشمش کرایه می‌خواهد و درباره کسانی بکار می‌رود که کاری را بی سود برای کسی انجام نمی‌دهند.

فلانی خری چود! (Felāni.xari.čud) فلانی خرس می‌رود. یعنی طرف لوله‌نگش زیاد جا می‌گیرد، دارای قدرت و اعتبار زیادی است، به نظر می‌رسد این واژه از اصطلاح خاص «خرآوردن» در قاپ‌بازی گرفته شده و کمابیش وارونه اصطلاح «بزیاری» در فارسی است که آن هم از اصطلاحهای قاپ‌بازی می‌باشد.

حلوا قپن (Halvā.qapen) درباره آدم رند و تردستی که منتظر «قاپیدن» مال دیگران است، بکار می‌رود. در لغت به معنی «حلوا قاپن» که قاپنده حلوا می‌باشد.

خاک بازی تیوچپاد (tučiyâd) اصطلاحی است که بچه‌ها پس از پایان بازی بر زبان می‌رانند، یعنی بازی به پایان رسید. این اصطلاح که اصل آن ویژه بچه‌هاست، بزرگترها هم آن را به معنای دیگر بکار می‌برند که کمابیش برابر با اصطلاح معروف «آن سبوشکست و آن پیمانه ریخت» می‌باشد که نشان از پایان دوره‌ای و آغاز دوره تازه‌ای است.

۱ - پاره نخست این واژه (چشه) از مصدر چشیدن (چشین) است و روی هم در لغت به معنی از چیزی چشیدن می‌باشد.

خاکی بی‌یسه فیکنه!!^(۱) (xâki.biyasa.fikena!) هفت کفن پوسانده، در لغت به معنی: از خاکش «فیکنه» سوت درست شده:

در کارگه کوزه‌گری کردم رای در پایه چرخ دیدم استاد به پای
می‌کرد دلیر کوزه را دسته و سر از کله پادشاه و از دست گدای
«خیام»

خدا شیت کسی نکشید! (xoda.šite.kasi.nakošed!) یعنی خدا دیوانه کسی را نکشد و برایش نگهداردا، این اصطلاح هنگام سرزدن کارهای ابلهانه از سوی کسی به او گفته می‌شود.

خدا دیوانت بکی! (xoda.divânet.bekay) خدا دیوانت کند، یعنی خدا ترا قصاص و مجازات کند. در فارسی و گویشهای بومی «دیوان» به معنای عدالتخانه است.

چنان که در اصطلاح «دیوان بلخ» به همین معنی آمده است. در گویش خراسانی و فارسی این اصطلاح به صورت «خدا دیوانت کند» بکار می‌رود.^(۲)

خرگوری بدو! (xarkari.bedaw) در لغت به معنی «کره خر بدو!» است و حکایت از وضع آشفته و «خر تو خر» دارد.

دس آری سروچو وشنی! (Das.ari.saročow.vašeni) دست برای سر و چشم می‌اندازی! یعنی برای برافکندن ریشه ما می‌کوشی. قصد نابود کردن ما داری. کاربرد این اصطلاح از این جهت است که مغز و چشم از مهمترین پاره‌های بدن ماست.

دش پسند^(۳) (Dešpasand) آدم بسیار سختگیر و مشکل‌پسند. که معمولاً هنگام معامله به باور مردم جنس بنجل نصیبش می‌شود! همچنین این اصطلاح درباره کسانی هم که در انتخاب زن سختگیر و مشکل‌پسند هستند

۱- فیکنه، سونی بود از گل پخته که در گذشته کوزه‌گرها در کرمانشان درست می‌کردند.

۲- کلیدر، محمود دولت‌آبادی.

۳- «دژ» نیز صورت دیگر از «دش» است در واژه‌های دژخیم، دژپیل و ...

بکار می‌رود. اینها هم یا زن بدترکیب و زشتر نصیبشان می‌شود یا تا آخر عمر در عذاب می‌مانند!

دو دَسَماله رَقصین (Dodasmâla.raqsın) دو دستماله رقصیدن: اصطلاحی است برابر با دم خود گردو شکستن، گرفته شده از رقص دو دَسَماله، رقصی شاد و پرهیجان در کرمانشان و جاهای گردنشین.

کاربرد: دو دَسَماله رقصی! (Dodasmâla.raqsı!)

یعنی از زور خوشی «با دمت گردو می‌شکنی؟»

دَلَه شیر (dala.şer) اصطلاحاً به آدم یک‌لا قبا و تنگدست می‌گویند. علی دله شیر، هم گفته می‌شود: (Ali.dala.şer)

دوره‌ی یارمَدَخانی! (dauray.yârmamad.xâni!) دوره‌ی یارمَدَخانی! به دوران هرج و مرج و بل‌بشو گفته می‌شود: مگه دوره‌ی یارمَدَخانیه؟!

مگر بل‌بشو است، مگر شهر هرت است؟ (Maga.dawray.yârmamad.xâniya) مگر دوره‌ی یارمَدَخانی است؟! یعنی

این اصطلاح برمی‌گردد به قیام سردار یارمحمد کرمانشانی در دوران انقلاب مشروطه. این سردار بزرگ در دوران مشروطه در کوران جنگ مستبدان علیه انقلابیون تبریز به یاری رزمندگان مشروطه‌خواه رفت. او بعدها در هنگامه‌ی التیماتوم روس و انگلیس و قرارداد شوم ۱۹۱۲ که به بستن مجلس شورا و سرکوب آزادیخواهان و فضای خفه‌ناک ناصرالملکی انجامید، به عنوان اعتراض به بستن مجلس و سرکوب آزادی قیام کرد و شهر کرمانشان را گرفت، ولی سرانجام به علت عدم پشتیبانی دیگر شهرها از این قیام، بشکست انجامید و خود کشته شد. چنین پیداست که اصطلاح بالا از طرف دشمنان او کوک شده و متأسفانه به علت ناآگاهی مردم از یارمحمد و کارهای او توده‌گیر شده است.

دو چوکی کردن (Do.čowvaki.kerden) تبعیض قائل شدن، فارسی کرمانشانی: دو چشمکی کردن، یعنی دو چشمی کردن، با یک چشم به دیگران نگاه نکردن.

ژَن‌زور (ženazur) مردی که مطیع زن خود باشد، در لغت به معنای

[مردیکه] زنش زورش بر او بچرید. این اصطلاح در لرستان و بروجرد به همین صورت زن به زور بکار می‌رود.

سرکل کج هاوردیده؟! (sarekale.kaj.hâverdidah?) به معنی سرکل کج برایم آورده‌ای؟ یعنی سوقات و رهاورد گرانبهایی برایم آورده‌ای؟! این اصطلاح از سوی کسی که از دیگران توقع زیادی دارد، گفته می‌شود. گاهی به صورت مختصر به گونه: سرکل هاوردیده؟! سرکل برایم آورده‌ای؟ هم بکار می‌رود.

شاد و پشیمان (šado.pašimân) بین دو حالت شادی و پشیمانی قرار گرفتن. مثلاً کسی از دیدار دوستی شاد می‌شود، ولی آن دوست کاری می‌کند که دوستش از آمدنش پشیمان شود.

شاکامی هاوردن (šākâmi.hâverden) شادکامی آوردن در اصطلاح به معنای از غم کسی شادکام شدن و او را برای اندوهش سرزنش کردن. این واژه بازگونه معنای فارسی آنست که در واژه‌نامه‌های فارسی شادکام به معنای کامروا و کامیاب آمده‌است.^(۱)

شیرک بین (širakbin) بر کسی مسلط شدن، برابر با اصطلاح فارسی «شیر شدن» و نیز در فارسی به صورت «شیرک شدن» هم بکار می‌رود.^(۲) این اصطلاح از داستان شیر در قصه‌های عامیانه که به سلطان جانوران معروفست گرفته‌شدن. شیر شدن به معنای پیروز شدنست. چنان که می‌گویند فلانی شیری یا روباه؟!

علافخانی آگرگردی‌یه (alâf.xânay.âger.gerdiya) در لغت به معنی علافخانه‌اش آتش گرفته، و در اصطلاح یعنی تشنه‌اش شده و آب لازم دارد! علت بوجود آمدن این اصطلاح از این جهت است که برای خاموش کردن آتش علافخانه (بازار علافها) نیز آب لازم است.

۱ - فرهنگ عمید، حسن عمید، امیرکبیر تهران ۱۳۵۸ از این پس از نشانه (ف - ع) بجای آن

۲ - همان منبع.

یاد می‌کنیم.

عهد بوق^(۱) (ahde.buq) کنایه از زمانهای دور است. در لغت به معنی زمان «بوق» زمانی که مردم در لشکرکشی‌ها یا برای جاركشیدن از این وسیله استفاده می‌کرده‌اند.

غُرت کسی هیشتن (qorte.kasi.hišten) همه چیز خود را به پای کسی ریختن.

کاربرد: هر چی داشتم، هیشتمه غُرتی (qorti Har.čidâštem.hištema) هر چه داشتم به پایش ریختم.

غارَتی چیسِه غورتی (qârti.čiyasa.qurti) یعنی به نهایت فرسودگی و ضعف بدنی رسیده‌است.

فرهاد کش (farhâd.koš) به پیرزنهایی گفته می‌شود که باعث فتنه در میانه چند کس شوند، آن که خبر دروغین مرگ شیرین را به فرهاد داد، پیرزنی بود. اصطلاح «فرهاد کش» در فارسی به همین معنی بکار می‌رود، با این تفاوت که حافظ در این شعر آن را برای شخص خاصی بکار نبرده بلکه شعر او دارای بیان فلسفی است.

حافظ خوش‌سخن چه زیبا سروده‌است:

جهان پیر است و بی‌بنیاد از این «فرهاد کش» فریاد

که کرد نیرنگ و افسونش ملول از جان شیرینم

قِر بِکَفَدِه نَاوَتَان! (Qer.bekafedah.nâvetân) یعنی همگی یکسره نابود

شوید. منظور از «قر» همان قرآن (Qarân) طالع نحس است. در مورد

بچه‌های زیاد خانواده که باعث آزار پدر و مادر می‌شوند، گفته می‌شود. این

اصطلاح در مردهای دیگری یعنی افراد دیگری هم بکار می‌رود و به همین معنی دلالت دارد.

قَوَالِه کِیَوَنَه کِرْمَاشَانِه! (qavâla.küvanay.kermšâna) قبالة کهنه

۱- واژه بوغ به صورت «بوق» هم نوشته می‌شود، چون واژه‌ایست فارسی به نگره ما بهترست به صورت بالا نوشته شود. معنی واژه‌های «غارَت» و «غورت» معلوم نیست، ممکن است واژه‌هایی ترکی باشند.

کرماشانست.^(۱) یعنی شناخت گسترده‌ای درباره مردم و شهر کرماشان دارد. کسی نیتيوند، بني توييدا! (Kasi.nyatüvaned, bani.taw.biyad!) در اصطلاح به معنای کسی از پس او بر نمی آید، در لغت یعنی: کسی نمی تواند بندش را بتاباند.

گفته هاواری (Kafta.hāvāri) بجانش افتاد، او را کتک بسیار زد. در گویش شیرازی به آوارش افتاد به همین معنا.^(۲) در این گویش واژه و زمانواژه^(۳) جایشان با هم عوض شده است.

کف و کل چین (Kofo.kol.čin) چیزی را دزدکی برداشتن، در اصطلاح کش رفتن. در فارسی کرمانشانی کف و کل رفتن. کاربرد: ای مداده کف و کل چیمه (i.madādah.kafo.kol.čima) این مداد را کش رفته‌ام و به نظر می‌رسد واژه کف به معنی کف کردن و به معنی زیاد شدن و کل چین (کوتاه شدن) و روی هم به معنای کم و زیاد شدن. چنان که اصطلاح برابر آن در فارسی کش رفتن.

به نظر می‌رسد به معنای «کش پیدا کردن» و زیاد شدن است. کلاشه پا (Kelâša.pâ) در لغت به معنی کسی که کلاش «گیوه» به پا دارد و در اصطلاح به آدم کم‌مایه و فرودست گفته می‌شود. کاربرد: «وگرد کلاشه پا خورده نی بود!» (va.garde.kelâšapâ.xorda.niyow!) با کلاش بپا (فقیر و فقرا) خورده نمی‌شوی، یعنی عارت می‌آید با فقیر و فقرا رفت و آمد کنی.

کل گردن (kol.gerden) کمین کردن، گوش بزنگ شدن. درواقع این اصطلاح از اصطلاح خاص کل گردن (کمین کردن) شکارگران در جایی به نام کل گرفته شده، نگاه به اصطلاح خاص «کل گردن».

۱- واژه‌ها و مثل‌های شیرازی و کازرونی (و ش ک).

۲- همان منبع.

۳- زمانواژه، به نظر می‌رسد از ساخته‌های دکتر محمد مقدم باشد و به معنای فعل است.

کوسید بکفد!^(۱) (Kused.bekafed) این اصطلاح بیشتر نوعی هشدارباش است از سوی مادرها به دخترها و هنگامی گفته می‌شود، که کار بدی از آنها سر بزنند. به معنی کوس (رسوایی) را بنوازند. و درواقع در روزگاران کهن چنین رسم بوده که اگر کاری ناروا از کسی سر می‌زده، برای تنبیه او بر سر بامها کوس (دُهل) می‌نواخته‌اند و در اصطلاح‌ها آمده‌است: کوس رسوایی فلانی را بر سر بام زدند.

گُبرگه گردن (gaborga.gerden) اصطلاحی است به معنای باز کردن بازوها که درواقع شیوه ورزشکارها، گردن‌کلفتها و پهلوانهاست. در کرمانشان به آن "بال واکردن" هم می‌گویند. گُبرگه گرفتن در اصل بازی با یکی از ابزارهای ورزش باستانی به همین نام است که در آن بازی نیاز به باز کردن بازوهاست. گُگرگردن (Gorgerden) کنایه از سرخ شدن در اثر عصبانیت است. در فارسی و شیرازی گُگر^(۲) گرفتن، (Gorgereftan) به همین معنا گرفته شده. اصل این جمله از اصطلاحی خاص است و گُگرگرفتن در اصل به معنای سرخ شدن و آتش گرفتن است. اصطلاح آتش گرفتن نیز در فارسی به همین معنا بکار می‌رود.^(۳)

گِلاریزان (Gelârizân) برگ‌ریزان که در اصطلاح به فصل پاییز گفته می‌شود و در لغت به معنی فصل ریختن برگ درختان است، برابر با واژه فارسی خزان.

گَمال گشت^(۴) (Gamâl.gašt) گردشی از روی بی‌خیالی و بیهوده‌گذرانی. در لغت به معنای همچون سگهای نر و بی‌خیال پرسه زدن.

۱- کاربرد واژه: این اصطلاح نادرست به نظر می‌رسد، و درست آن کوسد بژن kused.bežanen بایستی باشد. یعنی کوس را بنوازند! برایت کوس بنوازند.

۲- واژه‌ها و مثل‌های شیرازی و کازرونی، علینقی بهروزی.

۳- گُگر () در فارسی، زبانه آتش و گر زدن = زبانه کشیدن آتش است. (ف - ع) و در کردی کرمانشانی گروگر () یعنی آتش فروزان و آگر () به معنای آتش هم‌ریشه با واژه‌های اخگر و گرم در فارسی است.

۴- گمال درکردی به معنای سگ نر است.

گله هُران (Galahorân) گروهی بر سر کسی آوار شدن^(۱)، مزاحمت دسته‌جمعی مهمانها.

گوز ناغافل! (Guze.nâqâfel) این اصطلاح درباره آدمهایی بکار می‌رود که ناگهان میان سخن کسی بدوند.

لک لای گیه (lek.lây.gaye) به آدمهای مزاحم گفته می‌شود. در لغت به معنای غده لای گده (شکبه) که غده‌ای آزارنده و نابجاست گفته می‌شود. لولنگ چین (lulang.cin) در لولنگ شدن! در آفتابه رفتن: ناپیدا و کم پیدا شدن.

کاربرد: چیدسه نولولنگ؟ (čidasā.naw.lulang) پیدایت نیست؟ در فارسی اصطلاح در «لولهین رفتن» به معنی هراسان و بیمناک شدن است.^(۲)

مگه بلکه؟ (Maga.balaka?!) مگر چیزی بی‌ارزشی است؟ در گویش تهرانی به جای آن اصطلاح مگه چوق سفیده؟^(۳) بکار می‌رود. به معنی مگر بلک است. بلک همان گیاه کم‌بهایی است که در فارسی به آن شیرین بیان می‌گویند. این گیاه بر سر راهها سبز می‌شود و بسیار فراوانست و به همین جهت این اصطلاح ساخته شده است.

مگه وژیِر بنجگ هاتِمه (Maga.va.žire.benjeg.hâtemo) مگر از زیر بته (بوته) درآمده‌ام؟ کنایه از این است که آدم بی‌اصل و نسب نیست. کاربرد فارسی: «آدم که از زیر بته بیرون نیامده است»^(۴)

وله موسی کردن (Melamusi.kerden) دور و بر کسی پلکیدن، چاپلوسی کردن، نگاه به موس موس کردن^(۵)

۱. کلمه اول این واژه همبسته «گله» به معنای دسته و گروه که در فارسی بیشتر برای گروههای جانوران بکار می‌رود و پاره دوم هُران که به نظر می‌رسد هم‌ریشه با واژه فارسی آوار و به معنای در حال آوار است، هم‌ریشه با این واژه، واژه «هری» است. چنان که می‌گوید: دلم هری ریخت پایین.

۲. امثال و حکم دهخدا.

۳. به نظر می‌رسد چوق سفید همان بلک یا شیرین بیان باشد.

۴. امثال و حکم دهخدا.

۵. همان منبع.

مینی روژ خوی گردد! (Menay.ruže.xvay.garded) در لغت به دنبال روز خود می‌گردد، یعنی چشم به راه مرگ خود است.

موس موس کردن (Musamus.kerden) فارسی کرمانشانی موس موس کردن دور کسی پلکیدن و چاپلوسی کردن. خود را نرم و راضی نشان دادن برای آشتی با کسی.

نازه و ناخیون جیا کردن (Nâza.va.nâxün.jiya.kerden) به معنی نازه (گوشت زیر ناخن) را از ناخن جدا کردن. این اصطلاح درباره کسانی بکار برده می‌شود که با بدگویی کردن خود می‌خواهند نزدیکترین کسان را از یکدیگر جدا کنند. این اصطلاح در فارسی به صورت «گوشت را از ناخن جدا نمی‌توان کرد»^(۱) بکار می‌رود.

ناغ کسی گردن (Nâqe.kasi.gerden) سرشاخ کسی را گرفتن. در لغت به معنی گردن کسی را گرفتن. «ناغ» همان واژه فارسی «نای» است، لوله‌ای زیر گردن و گلو.

نود و بوغی (Navadobuqi) این اصطلاح کنایه از سپری شدن زمانی زیاد است. به نظر می‌رسد نود به معنی نود سال و بوغی (زمان بوغ و عهد بوغ) می‌باشد. کاربرد اصطلاح: بعد از نود و بوغی.

وِپرگ چین (va.pereg.čn) ترسیدن، خود را باختن، فارسی کرمانشانی: از پرگ رفتن (Az.pereg.raftan) شیرازی: برگ رفتن (Barak.raftan)^(۲) معنی واژه پرگ یا برگ معلوم نیست.

وَدُزه خُدا زَنَم! (vadozay.xodâzenam!) یعنی از دزدهی خدا زنده‌ام. آدم آس و پاسی هستم، از هفت آسمان یک ستاره ندارم.

وَدوشو و پاوه نایمه! (va.dušawpâvah.nâtema!) از (نودشه) دوشه و پاوه^(۳) نیامده‌ام، برابر با اصطلاح: از پشت کوه نیامده‌ام، این دو ناحیه از استان

۱- ح. دهخدا. ۲- و ش. ک.

۳- دوشه همان هودشه از توابع بخش نوسود و پاوه مرکز شهرستان اورامانات (اورامانات) می‌باشد.

کرمانشان سالهای پیش به علت بدی راه از جاهای دورافتاده این استان بوده‌اند.

و ژیر بته در نایمه! (va.žira.bota.dar.nâtema!) از زیر بته در نیامده‌ام، یعنی بی‌اصل و تبار نیستم. این اصطلاح به صورت بالا در فارسی هم بکار می‌رود همچنین به صورت «مگه و ژیر بنجگ هاتمه» (maga.važir.benjeg.hatema?) هم بکار می‌رود. نگاه به این اصطلاح.

و شای چراغ بسینی (va.šây.čerâq.besinay) هنگامی که چیزی را به کسی بدهی او باز پیش ندهد، آن کس از راه شوخی می‌گوید: از شاه چراغ بستانش.^(۱) به نظر می‌رسد از مثل روغن ریخته نذر امامزاده گرفته شده باشد. ولی مفهوم آن با این مثل فارسی تضاد دارد.

و نو قوطو هیچ عطاری پیانیود! (vanaw.qotu.hič.atâri.payâ.niyawd!) «در توی قوطی هیچ عطاری پیدا نمی‌شود!» یعنی چیز نادر و کمیابی است. و کیس چین (va.kis.čin) از دست رفتن، به نظر می‌رسد اصل این اصطلاح «از کیسه [بدر] شدن» باشد.

هات غسه بکی گوز و پلکانه خسته خوار!

(Hât.qesa.bekay.guz.va.pelakan.xesta.xvâr)

آمد حرف بزند گوز را از پلکان پایین انداخت! کاربرد این اصطلاح در پاسخ شنیدن سخنان بی سر و ته و نامربوط از سوی کسی است. در واقع پلکان و آن دیگری ربطی به هم ندارند و از ناپیوستگی این دو برای نشان دادن حرفهای بی سر و ته و «ارتباطهای شقیقه‌ای» بهره می‌جویند.

یار یار خونین (yâr.yâr.xvanin) فارسی کرمانشانی: یار یارخواندن. این اصطلاح کنایه از حالت خوش و آسایش است. در واقع یار یارخواندن گونه‌ای

۱- می‌گویند یک روستایی نذر کرده بود خیکی روغن نذر امامزاده نزدیک روستای خود کند، ولی هر چه کرد دلش نیامد نذر خود را اجابت کند. از بخت بد خیک روغن از روی خری که روی آن سوار بود به زمین افتاد و روغن بر زمین ریخت. روستایی هم زرنگی کرده و روغن ریخته شده را نذر امامزاده کرد!

شعر است در هنگام کوچ ایل. «یار یار را در فصل بهار موقعی که آبادی می‌خواهد کوچ کند و در پاییز که علف بیابان رو به زرد شدن می‌نهد»^(۱) می‌خوانند.

کاربرد: یار یار نیخوند (yâr.yâr.niyaxvaned) یار یار نمی‌خواند؟ یعنی کمال مطلوب نیست؟
بی‌گر (yay.gar) به آدم لجباز و کسی که باور دارد «مرغ یک پا دارد» گفته می‌شود. این واژه در لغت به معنای یک آتش.

○ اصطلاحهای خاص:

دارهاوس (Dâr.hâves) آبستنی درختان: هنگام باروری درختان که از پانزدهم بهمن ماه آغاز می‌شود و مردم باور دارند که زمین نفس می‌کشد و آغاز بهار کردی است. این زمان وقت خوبی برای درختکاری است.
سِفته کردن (sefta.kerden) دشت کردن، اولین فروش صبحگاهی.^(۲)
سور شیطان (sure.šitân) واژه‌ای عامیانه به معنی گردباد، در لغت به معنای سور و شادی شیطان.

در اصطلاحهای علمی وابسته به طبیعت چنین بهره‌گیریهایی از زبان عامیانه وجود دارد از جمله اصطلاح علمی «دودکش جن».
کُل گردن (kol.gerden) فارسی کرمانشانی: کُل گرفتن (kol.gereftan) به جایگاه سنگ چین شده و پوشیده از شاخ و برگ درختان رفتن و کمین کردن و آماده برای شکار شدن، گفته می‌شود. (از اصطلاح شکاری) از این اصطلاح، اصطلاح عام کُل گردن (به همان وزن) گرفته شده که به معنای کمین کردن، زاغ سیاه کسی را چوب‌زدن می‌باشد.
به نظر می‌رسد یکی از اصطلاحهای برابر این در فارسی اصطلاح بُزخو

۱- فرهنگ عشایری کهکیلویه و بویراحمد.

۲- در گویش کردی کرمانشانی دشت کردن (Dašt.kerden) هم گفته می‌شود.

(Bozxaw) است^(۱) که منظور از آن خوابیدن در کمین‌گاه برای شکار بزکوهی است.

کَلِه کردن (kalah.kerden) مشتری را پرت کردن و این دکان و آن گرداندن، در گویش شیرازی نیز کَلِه کردن (kalakerdan) کسی را مجبور به تسلیم کردن است.

(از اصطلاحهای کاسب‌ها) این اصطلاح از اصطلاح خاص کله کردن به همین گویش به معنی کسی را به زمین پرتاب کردن، گرفته شده. همچنین در کرمانشان اصطلاح کله کردن برای بادکنک‌هایی که گوشواره‌های آن میزان نیستند، و در هوا هموار حرکت نمی‌کنند و از یک طرف سنگینی می‌کند، بکار برده می‌شود.

کَل‌هاتِن (kal.hâten) به هوس جفت‌جویی چهارپایان گفته می‌شود. این واژه به معنای به کل آمدن است و در فارسی نیز کل به معنی بزکوهی می‌باشد.

وَ‌ه‌اره شِیته (vahârah.šita) این اصطلاح درباره یک روز بهاری که هوا یک حالت و یکسان نباشد بکار برده می‌شود. مثلاً در آن روز اول هوا آفتابی است، اما پس از اندک زمانی ناگهان هوا ابری و باران آغاز می‌شود. این واژه در لغت به معنی «بهار دیوانه» است.

وَ‌رده وَ‌رده کردن (vardh.vardh.kerden) به رجزخوانی و مبارزطلبی و بگومگوی پیش از دعوا جهت ترساندن طرف گفته می‌شود. (از اصطلاحهای دعوا)

۱- ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، مهدی پرتوی، نگاه اصطلاح بزخو کردن.

○ روزنی بر مثل های کردی کرمانشانی

مثل های کردی کرمانشانی را به طور کلی می توان به چهار دسته بخش بندی کرد:

۱ - مثل های اصیلی که ویژه خود این گویش و زبان بوده و به این صورت در جاهای دیگر کاربردی ندارد. مانند مثل «بوگ بی پرا، عاموزا فره س!» پدر بی برادر بود، ولی عموزاده فراوانست! ص ۳۳

۲ - مثل هایی که به نظر می رسد، از زبان فارسی و گویشهای دیگری وارد این زبان شده است. این گونه مثل ها را به دسته تقسیم کرد: الف: آنها که از زبان و گویشهای دیگر گرفته شده، ولی در این زبان تغییرهایی پذیرفته و کمابیش به رنگ بومی درآمده است و گاه این تغییرها چنان استادانه است که باز شناختن آنها از زبان و گویشهای دیگر دشوار است. مانند مَثَل «قِصا و هَلِسا سَگ نِشته جای!» «قِصاب برخاست، سگ بجایش نشست!» که اصل آن: سگ نشیند به جای کیپایی (کله پز) بوده است.^(۱) ص ۴۱

ب - گاه این تغییرها استادانه و زیبا نیست. مِثَلِ مَثَلِ «غَلا و غَلا ایو شد، رویت سیه!» ص ۴۰

کلاغ به کلاغ می گوید رویت سیاه! که به جای «دیگ» «کلاغ» آمده است. می توان گفت این گونه مثل ها به کالاهایی بدلی می مانند که از هیچ گونه ظرافتی برخوردار نیستند.

البته گاه همسانی هایی میان مثل های کردی و فارسی هست، بی آنکه یکی از دیگری گرفته شده باشد مانند مَثَل «کیخواله دیکیه گیری نیان، وَت تیروکمانم بکنه دارو».^(۱)

(kayxuvâ.la.aikaya.giri.nayân.vat.tirokamânem.bekana.dârow)

«کدخدا را به ده راه نمی دادند، گفت تیر کمانم را بدار بیاورید!» که یادآور مثل فارسی «حسنی را به ده راه نمی دادند، سراغ خانه کدخدا را می گرفت» است که گذشته از همسانی ظاهری، همسانی باطنی نیز میان این دو مثل هست.

۳- گاه پاره ای از مثل ها با تفاوت هایی جزئی همانست که در فارسی بکار برده می شود. مانند مثل «شریک دُز و رفیق قافله!»^(۲) که همان «شریک دزد و رفیق قافله» در فارسی است. ص ۳۹

۴- گاه پاره ای از مثل ها که به نظر می رسد، اصل آن کردی است و از غرب کشور به جاهای دیگر رفته و در آنجاها رواج یافته است. مانند مثل «سلام کُرد بی طمع نیه!» (selâme.kord.bi.tamaâniya) سلام کرد بی طمع نیست! که در فارسی بیشتر به صورت «سلام روستایی بی طمع نیست» بکار برده می شود.

۵- در کردی هم مانند فارسی گاه مثل به صورت شعر بکار می رود:
دِلَم خوشه عروس بگم^(۳) وَزِگ گُسنه سوارِ سگم! ص ۳۸
یعنی: دلم خوش است عروس بگ هستم با شکم گرسنه سوار سگ هستم!^(۴)

(Delem.xvaša.âruse.bagem

va.zege.gosna.suvâre.sagam)

۱- به نقل از کتاب بیستون، مقاله مثلها خسروی نوری.

۲- به گویش کرمانشانی دز (doz).

۳- بگ: این واژه ایرانی در ترکی عثمانی به صورت بیگ درآمد و به بگ یا بیگ به زمینداران بزرگ و بانفوذ دوران خانجانی (Féodalism) گفته می شود.

۴- برای آگاهی از گویش کردی آنها نگاه شود به صفحه هایی که در مورد آنها نوشته شده است.

○ مثل‌ها

اُرلکیم گِشت برای یکیم (Ar.lakim.gešt.berây.yakim) اگر لک هستیم،
همه با هم برادر هستیم.^(۱)
برابر شعر معروف سعدی:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند
اَسِن سیور وُئِف سَرَدَنی یودا!^(۲) (Âsene.sür.va.pof.sard.niyowd) با خیال
کارها درست نمی‌شود، بلکه تنها با تلاش و جدیت است که می‌توان به انجام
کارها دست یافت.

اَش سِیورم، کَفته وِیرم! (Âše.sürem,kafa.virem) آتش سورم (عروسیم) به
یادم افتاد!

این مثل بازگونه ظاهر آن در هنگام دلتنگی‌ها بر زبان رانده می‌شود و
درواقع سختی‌ها و دشواریهای زندگی را تداعی می‌کند. مثل «عروس و ختی
تنگییه، کَفده یادِ اَش نوپِلکانه!» صورت کاملتری از آن است. یعنی، «عروس
در وقت تنگی به یاد آتش نوپِلکانه می‌افتد!»

«نوپِلکانه» (now.pelakâna) همان جشن پاگشاست که در روستاهای
کرماشان برگزار می‌شود، در آن مهمانی گرفته می‌شود و خوراکی می‌دهند و
درضمن پولهایی هم برای کمک به عروس و داماد جوان جمع می‌شود. این

۱ - لک‌ها گروهی هستند که جزء کردها به شمار می‌روند و زبانشان به لری نزدیک و به لکی
معروف است.
۲ - ضرب و مثل‌ها به نقل از کتاب بیستون.

مثل در گویش شیرازی به صورت «لُرکه کرسنه می شه، پلو پس پرده ننه اش بیادش می افتد» گفته می شود.

آفتوه خَرَج لَهِیم! (Aftova.xarje.lahim!) آفتابه خرج لَهِیم! به مفهوم برای چیزی بی ارزش خرج زیاد کردن. در شیرازی به صورت آفتابه خرج لولهین کردن بکار می رود^(۱)، برابر با مثل فارسی: خریک ریال پالان ده ریال^(۲).

در اصفهان به چهره «میام صنار سگ اخته کنم، سی صنار میدم حموم»^(۳). آفتوه لگن هفت دس شام و ناهار هیچی! (۴) آفتابه لگن هفت دست شام و ناهار هیچ چیز! این مثل در مورد کسانی گفته می شود که در کارهای فرعی غرق شده اند و به اصل کار نمی رسند.
اقره هاتیه و چیه، کرناچی هَر کرناچی!

Aqera.hâtiyaw.čiya.karnâči.har.karnâčiya!

آنقدر [مردم] آمده اند و رفته اند، ولی کرناچی همان کرناچی است! (۵)
این مثل را هنگامی بکار می برند که بخواهند به فانی بودن مردم و پابرجایی جهان و زمانه اشاره کنند.

آگه اوره هَروی و کچل، آگه خوره هَروی و کچل!

Aga.awra.har.vi.va.kačal.aga.xvara.har.vay.va.kačal!

اگر ابر است، وای به کچل، اگر هم آفتاب است [باز هم] وای به کچل! چه می شود کرد: برادران هر چه سنگ است، برای پای لنگ است!

ای پنج کِلِکِه یئ جورنیه! (i.panj.keleka.yay.jur.niya!) یعنی این پنج انگشت یک جور نیستند. کمابیش برابر مثل فارسی پنج انگشت برابر نیستند، برادرند!

این مثل را هنگامی بکار می برند که بخواهند از تضاد اجتماعی کسانی

۱- واژه های ش و ک.

۲- واژه های ش و ک.

۳- تمثیل و مثل.

۴- واژه های ش و ک.

۵- کرناچی روستایی در میانه راه کرماشان و سنندج از روستاهای بسیار قدیمی کرماشان.

سخن بگویند و یا تفاوت سلیقه و اخلاق بین دو نفر را به میان کشند.
 بوگ بی‌برا، عاموزا فره! (Bowg.bi.berâ.âmuzâ.fera) عموزاده (پسرعمو)
 بسیار دارد! منظور از عموزاده، خویشاوندان و دوستان ریایی است. به قول
 سعدی:

این دغل دوستان که می‌بینی مگس‌انند گِرد شیرینی
 بوگ مرده کاید، نان گوشت خور نیکامد!

(Bowg.merde.kâmed.nân.guštvar.niyakâmed!)

بوگ مرده (در مرگ پدر) آرام می‌گیرد، ولی آن که برای نان و گوشت به
 پُرسه آمده آرام نمی‌گیرد!

کمابیش برابر با مثل فارسی کاسه از آتش داغتر!

بیلا بما سِدو شیرِ نَخوَری!

بگذار بماسد (ماست شود) آن را در مرحله شیرِ نخور^(۱). یعنی در
 کارها شتاب نکن تا کارت به نتیجه برسد.

پروَین و قرآن خَوشه (per.vaten.va.qorân.xvaša) پرگویی در قرآن
 خوشست.

«کم گوی و گزیده گوی چون دُر»

پیولدار گوا و خوید و بی‌پیول دیود گواوا! پولدار کباب می‌خورد، بی‌پول دود
 کباب! (Püldâr.kavaw.xvaydo.bi.pül.düde.kavaw)

تا خَر نود خَر سواری نیه! (Tâ.xar.nawd.xar.suvâri.niya) تا خر نباشد
 خر سواری وجود ندارد. درواقع تن به ستم دادن است که مایه برجایی
 ستمگری است.

تازه مُسلمان تقیه و دین کی (Tâza.mosalmân.Tagya.va.din.kay)

یعنی: تازه مسلمان در دینداری تقیه می‌کند. کاربرد مثل بالا در مورد
 آدمهای دورو، فرصت طلب و اهل تظاهر است، و پدید آمدن این مثل از این

۱- واژه ماسیدن کاهش ماشیدن و به معنای ماست شدن. آن گونه که در این مثل بکار
 رفته‌است، امروزه این واژه را به معنی سفت شدن روغن در دهان بکار می‌گیرند.

جهت است چون کسی که تازه به دینی روی می آورد، چون شناخت درستی از آن ندارد به ناچار به ظاهر و پیرایه های آن نظر دارد.
 ترکه ویتولی چمد (Tarka.va.tüli.čamed) ترکه در هنگام نهالی می چمد (خم برمی دارد).

یعنی تربیت و یادگیری خاص دوران کودکی است:
 چوب تر را چنان که خواهی پیچ نشود خشک بنه جز آتش راست «گلستان سعدی»
 چشمه و خوی اوزانید (česma.va.xây.aw.zâyened) چشمه از خودش آب می زایاند.

این مثل پاسخ گوی کسانی است که تربیت را اکتسابی می دانند و می گویند برای انجام کارها انسان خودش باید استعداد و خودجوشی داشته باشد.
 چغله بایم، داخل آیم؟! (čaqala.bâyem.dâxele.âyem?!)
 چاغاله بادام هم داخل آدم است؟ برابر با مثل فارسی ترب هم داخل میوه هاست؟

چل ساله گیایی کم، نیه زانم شو چمه کیه؟
 (čel.sâla.giyâi.kam.niyazâne.šuva.joma.kayya?)
 چهل سال است گدایی می کنم، نمی دانم شب جمعه کیه؟ کاربرد مثل بالا هنگامی است که گریخته خیال می کند او را دست کم گرفته اند.
 چوی دیوند، ذلی باور نیکید! (čawwi.düned,deli.bâvarniyakayd!)
 چشمش می بیند، ولی دلش باور نمی کند! این مثل در پاسخهای آدمهای بی باور گفته می شود.

حرام بخوم شلغم، غربت بچم ناوَن؟
 (Harâm.bexvam.šalqam.qorbat.bečem.nâvan?)
 حرام بخورم شلغم، غربت بروم نهاوند؟ منظور این است که آدم برای دزدیهای جزئی و اندک نبایستی خودش را آلوده کند. این مثل از فارسی گرفته شده و به آن رنگ بومی زده اند. در امثال و حکم چین آمده است:
 «دزدی آن هم شلغم و یا حرام خوری آن هم شلغم» این مثل به صورت:

دَزی بَکی شَلغم، غریبی بکشی نیاَوَن» هم بکار می‌رود.^(۱)

خُدا حَقِ بَزِ بی‌شاخ و بَزِ شاخدار گیرد

(xodâ.haqe.beze.bišâx.va.beza.šaxdâr.gered)

خدا حق بَزِ بی‌شاخ را از بَزِ شاخدار می‌گیرد. عاقبت حق ستمدیده از ستمگر گرفته خواهد شد.

خُدا کیو دیوند و فَر نیده بانی! (xodâ.kü.düned.vafr.nayda.bâni) خدا کوه را می‌بیند، برف رویش می‌گذارد. خداوند که بر همه چیز آگاهست، در حد توان هر شخص برای او ایجاد سختی و مشکل می‌کند.

خُدا و سَلطان مَحمود قایمتره^(۲) (xodâ.vasoltân.mahmod.qâimtera)

برابر با مثل فارسی «خدا از سلطان محمد بزرگتر است»^(۳) این مثل داستانی دارد: «مرد نجاری زن بسیار زیبایی دارد. سلطان محمود به زن نجار بسیار مایل می‌شود و برای نابود کردن نجار و بدست آوردن زن او فکری می‌اندیشد. دستور به آمدن نجار می‌دهد و به او می‌گوید «باید از امشب تا فردا، ده من جواز چوب برایم بتراشی!» مرد با غم و اندوه به خانه می‌رود و تا صبح نمی‌خوابد و گریه و زاری می‌کند و بدرگاه خدا می‌نالد و می‌گوید: مگر تو داد مرا از سلطان محمود بگیری. زن که در این ماجرا شاهد غم و اندوه و گریه و زاریهای شوهر خود است به نجار می‌گوید: «ای مرد اندوه به دل راه مده که خدا از سلطان محمود قایمتر است و داد ما را از او خواهد گرفت» آفتاب نزده مردی از دربار پیش نجار می‌آید و می‌گوید: «ای مرد سلطان محمود مرده است و برای لاشه او تابوتی بتراش».

1- Dozi.bokay.šalqam,qaribi.bekiši.niyâvan.

۲ - بجای قایمتر، گورات (cawrâter) هم بکار می‌رود.

۳ - تمثیل و مثل. این مثل هم با داستان آن در بسیاری از جاهای ایران با استناد به این کتاب بکار می‌رود.

خَرکو وَت آر سیورو آر چَمَر، هَر بَشِیم بار کِشایِنه!
(xarku.vatar.süro.ar.čamar.har.bašem.bâr.kišâina)

خر کبود گفت: «گرسور و گر سوگ بود بهره ام بارکشی است!»
این مثل مفهومی نزدیک به «خروس نذری» دارد. یعنی مرا چه به شادی و
بهره بردن از خوشی های زندگی مرا برای رنج و زحمت آفریده اند!

خَرگه نمر و هارتیی کنگرو درگ و یارتیی
xaraga.namer.vahâr.tiyay kangaro.dereg.va.bâr.tiyay

خرک نمیر بهار می آد کنگر با خار بیار می آد
برابر با مثل فارسی: بزک نمیر بهار می آد کمبزه با خیار می آد
خُرمای تو خوار دیده به گرده چنچگی بازی کرده!

xormây.to.xvârdida.me.garde.čenje.gi.bâzi.kerdem!

خرمایی که تو خورده ای، من با هسته اش بازی کرده ام! یعنی دست تو را
خوب خوانده ام. به قول تهرانیها: تو بگی "ف" من می گم فرحزاد.

دُز آزابو، تاریکه شو فِرس!
(Doz.âza.bu.târika.šaw.feras!)
دزد اگر سالم باشد، شب تاریک بسیار است. به مفهوم: اگر کسی در کارش
وارد باشد، تنها نیاز به زمان دارد تا کاردانی خودش را نشان دهد. برابر با مثل
فارسی آب نیست و گرنه شناگر قابلی است!

دِلَم خوشه عَروس بَگم^(۱) وَزگِ گُسنه سوارِ سَگم

Delem.xvaša.âaruse bagem.va.zegegosna.suvâre sagem

یعنی دلم خوش است عروس بگ (خان) هستم، با شکم گرسنه سوار
سگ هستم.

این مثل به صورت طعنه در مورد آدمهای برهنه خوشحال بکار برده
می شود. مثل بالا به صورت: «دلم خوشه عروس بگم وَزگِ گُسنه و حالِ
سَگم» نیز بکار برده می شود.

۱ - واژه «بگ» که در استان کرمانشان بکار می رود، صورت دیگری از واژه مغ به معنای
خداست. واژه بگ به معنای زمیندار بزرگ بکار می رود. از فارسی وارد زبان ترکی اسلامبولی شده
و به صورت «بیگ» درآمده است.

دَلِیا و دَم سَگ چَپَل نی یود! Dalyâ.dame.sag.čapal.niyowd!
 برابر و به معنی مثل فارسی: «دریا به دهن سگ آلوده نمی‌شود»
 دوآری دوریش فِرَس (Du.ary.dawriš.feras) دروغ برای درویش بسیار
 است. این مثل زبانزد آدمهای خورسندی (قانعی) است که چشم و دلشان
 سیر می‌باشد.
 روژی و تیوله و سیول نیه! (Ruzi.va.tivela.va.sivel.niya) روزی به پیشانی
 است به سیبل (مردانگی) نیست! این مثل بالا ورد زبان آنهایی است که به
 تقدیر «پیشانی» نظر دارند و ارزشی برای زحمت و سخت‌کوشی انسان قایل
 نیستند.
 رفیق آسیاوان لویینه‌س (Rafige.Âsiyâvân.luinas) رفیق آسیابان کارگر
 آسیابست. یعنی هرکس با هم‌شان و هم‌پایه خود سر و کار دارد. کور کور را
 می‌جوید، آب‌گودال را.
 زور برای خُداس (zur.berây.xodâs) زور برادر خداست. برابر با مثل
 فارسی «وقتی زور می‌آید، قباله باطل است»
 سازنه بیود، سوردیش بود! (sâzena.būd,suredišt.bud!) سازنده مخفف
 ساز زننده است و در پاره‌ای از شهرها به همین صورت بکار می‌رود و از ساز
 زننده شیواتر می‌باشد.
 در فارسی گاه دو حرف تکراری پشت سرهم بیایند یکی از آنها می‌افتد.
 (نوازنده) باشی سورت (عروسیت) هم باشد! منظور چند برابر شدن ذوق و
 شادیست. کمایش برابر با مثل فارسی «گل بود به سبز نیز آراسته شد» این
 مثل به صورت سازنه بیود، سیورگردیش بود (sure.koredišt.bud) هم بکار
 می‌رود. یعنی عروسی پسرت باشد.
 سَال آنو، دال آنو (sâl.a.nu.dâl.a.nu) این مثل نمودار تکرار در کارها است.
 یعنی سال از نو، باز هم به همان سان. دال به معنی نوبه و زمان می‌باشد. برابر
 با مثل فارسی روز از نو، روزی از نو.
 سیاپوسنکه، باد خوید و کف ریند (siyâpusenaka.bâd.xvaydo.kaf.rined)
 همان مثل ابابیل (پرستو) است که باد می‌خورد و کف می‌ریند! منظور با باد
 هوا زندگی کردنست!

شیر پیر بو، بوده ریشخنی روا! šir.pir.bu.buda.risxaniye.ruvâ!
شیر که پیر می‌شه، ریشخنده (آلت دست) روباه می‌شه! این مثل روایتگر
پیری و ضعف حاصله از آن است.

در شیرازی به صورت شیر که پیر میشه، مسخره روه میشه! (و ش ک) در
کرمانشان به جای شیر، گرگ هم بکار می‌رود.
شریک دُز و رفیق قافله! (šarike.dozo.rafiqe.qâfela) به معنی و برابر با
مثل فارسی: شریک دزد و رفیق قافله که منظور از بیان این مثل نشان دادن کار
آدمهای دور و فرصت طلب است.

صوفی صحنه، دُز کنگور^(۱) (sofiya.sahna.doze.kengavar) کاربرد این مثل
از سوی مردمان دور و فرصت طلبی است که هم در «نماز علی شرکت
می‌کنند و هم در شام معاویه» و اما این که در این مثل به صوفیان صحنه نسبت
ریایی داده شده بر اینجانب معلوم نشد، اما در گذشته دور «کنگور» را
قصراللصوص (کاخ دزدان) خوانده‌اند.^(۲)

عَلِگَه^(۳) و خوی شیدابی هَم لَفی آری پیدابی
Ham.lefi.aray.pidâ.bi Alega.va.xvay.šidâ.bi

یعنی علی خودش دیوانه بود، جفتی هم براش پیدا شد! کاربرد این مثل
هنگامی است که دو نفر آدم ناجور و کله شق دست به دست هم داده و ایجاد
آشوب و بلوا کنند. این مثل به صورت:

شیتگه و خوی شیدابی رَفیقیش آری پیدابی
rafiğiš.aray.pidâ.bi šitaga.va.xvay.šidâ.bi

هم بکار گرفته می‌شود به معنی یارو دیوانه و از خودش شیدا بود، رفیقی
هم برایش پیدا شد.

۱ - صحنه و کنگور از شهرهای این استان هر دو بر سر راه کرمانشان، همدان قرار دارند. در
بین مردم این استان بجای کنگاور گفته می‌شود و درست همین گویش مردم است و کنگور به معنای
ور (دز) کنگه است. همان است که در ادب پهلوی (فارسی میانه) از آن بنام دز کنگه یاد شده است.
۲ - کلیات تاریخ و تمدن ایران، عزیزالله بیات.

۳ - این واژه کوچک شده نام علی است. چنان که می‌دانیم این کوچک کردن نامها در همه
ایران رواج دارد. چنان که پاره‌ای از مردم جنوب «علی» را «علو» می‌نامند.

غَلَا وَغَلَا ايوشد، رویتت سیه! Qalâ.va.qalâ.üşed.rût.siya!
یعنی کلاغ به کلاغ می‌گوید، رویت سیاه! برابر با مثل فارسی: دیگ به دیگ می‌گه روت سیاه!
غَسَه پیشکی، مایه شیشکی! (Qesay.pişaki.mâyay.şişaki) حرف پیشکی، مایه شیشکی!

کاربرد مثل درباره کسانی است که هنوز کاری انجام نداده‌اند، کوس و کرنا به صدا درمی‌آورند که چنین و چنان خواهیم کرد.

قُرْبَانِ عَقْلِ آخِرِ مُسْلِمَان (Qorbâne.âqle.Âxere.mosalmân) این مثل درباره کسانی بکار می‌رود که در پایان کار فکرشان بکار می‌افتد. گویند این مثل نخست از سوی کلیمیان کرمانشان بکار رفته است.

قَصَا وَهَلِه سا سگ نیشته جای! (Qasaw.halelâ.sag.nişta.jây) یعنی قصاب برخاست، سگ بجایش نشست. صورت دیگری از مثل فارسی «سگ نشیند بجای کیپایی (کله‌پز)»^(۱)

کاربرد این مثل هنگامی است که شخصی بد و ناشایست جایگزین شخص بد و ناشایست دیگری شود. این مثل در گویش شیرازی به همان چهره فارسی آن بکار برده می‌شود.^(۲)

قَمَارَبَاز اگه نیو شد وَگنم، تَرَکِد!

(Qomârbâz.aga.nüşed.va.gonem,taraked!)

قمارباز اگر نگوید به گندم (خایه‌ام) می‌ترکد!^(۳) کاربرد این مثل نمودار بیعاری و بی‌خیالی طرف‌گوینده است. همتای این مثل در فارسی به صورت «اگر لوطی نگوید دنیا به گندم، دلش می‌گندد» که کاربرد آن نشانه «بی‌اعتباری جهان است»^(۴).

کار دیو وارونه‌س! (Kâre.div.vârunas) برابر با مثل فارسی کار خرس وارونه است. اصل این مثل «دیو» است. در امثال و حکم دهخدا نیز به چهره «دیو» آمده است.

۲- و ش ک.

۴- همان منبع.

۱- امثال و حکم دهخدا.

۳- امثال و حکم دهخدا.

چنین پیداست که این مثل از داستان رستم و کیوان دیو شاهنامه گرفته شده باشد. آنجا که «اکوان» می‌خواهد رستم را پرتاب کند، و از رستم می‌پرسد: ترا به دریا پرت کنم یا به کوه؟ رستم که از وارونه کاری دیو آگاهست، پاسخ وارونه می‌دهد و اکوان او را به دریا می‌اندازد و رستم شناکنان به کرانه می‌آید و از مرگ می‌رهد:

چو رستم بگفتار او بنگرید تن اندر کف دیو واژونه دید
«شاهنامه فردوسی»

کاسه هوسا آیم سیر نی‌یه کید، مُحبت زیاد کَید

(Kâsa.hawsâ.âyem.sir.niyakayd,mohabat.ziyâd.kayd)

کاسه همسایه شکم آدم را سیر نمی‌کند. [ولی] محبت را زیاد می‌کند. آیین «کاسه همسایه»^(۱) که تنها ویژه غرب کشور نبوده و در امثال و حکم از آن بنام «لقمه همسایه» یاد شده، غذایی بود که میان همسایه‌ها رد و بدل می‌شد و واقعاً به محبت میان همسایه‌ها می‌افزود و نشانگر این بود که همسایه‌ها به فکر یکدیگرند و در وقت ضرورت می‌شود روی یاریهای یکدیگر حساب کنند. البته این آیین دارای جهت منفی هم هست، از این جهت که همسایه‌های نادارتر زورشان نمی‌رسید «کاسه همسایه» را جبران کنند. در دل ناراحت بودند. این مثل در فارسی به صورت «لقمه همسایه» آدم را سیر نمی‌کند، ولی محبت را زیاد می‌کند بکار رفته است.^(۲)

کُرد دونیده! (Korde.du.nida) کرد دوغ ندیده! در اینجا کرد به معنی روستایی است و کرد دونیده، کنایه از آدم حریص و ندید بدید می‌باشد. در واقع ممکن نیست کُرد (روستایی) دوغ ندیده باشد، ولی با آوردن این اصطلاح نهایت آزمندی و ندید بدیدی کسی را می‌رسانند. این مثل به صورت چکیده بکار رفته است و کامل آن: «کرد دونیده و انگور رسیده» است.^(۳)

۱- امثال و حکم.

۲- همان منبع.

۳- این مثل به صورت کردی بکار نمی‌رود، بلکه کرد زبانهای کرمانشان آن را به همین

کسی و دو خوی نیوید، تُرشه! (kasiva.due.xvay.nüşed.torša) کسی به دوغ
خودش ترش نمی‌گوید. یعنی کسی از مال خود بد نمی‌گوید.
کله شیر ناوخت باید سری پری! (kalašire.nâvaxt.bâyad.sari.beri)
خروس ناوقت (بی‌محل) را باید سر برید! این مثل در فارسی به صورت
خروس بی‌محل بکار می‌رود.
گُردنه بگر و انصاف! (Gardana.beger.va.ensâf) گردنه را بگیر [ولی] با
انصاف. در هر کاری انصاف لازم است، حتی در راهزنی!
گای نوگوزیل (Gây.now.gurayl) گاو میان گوساله‌ها! این مثل ناهمخوانی
کسی با همنشینانش را نمایان می‌سازد. مثلاً هنگامی که شخص بلندقدی با
کسان کوتاه قدر از خود رفت و آمد کند، گفته می‌شود.
گشت برق گردیان! ایمه چراغ میوشی!

Gešt.barg.geredayân.ima.čerâq.muši!

همه را برق می‌گیرد؛ ما را چراغ موشی! برابر با مثل تهرانی «همه رو مار
می‌گزه مارو خر چُسونه!»

گشت گیانم بکن گنوز آژن هروپیم بیوشن کیخواژن!^(۱)

Qešt.giânem.bekan.gonuzâzen.har.va.pim.büşen.kayxuvazîen

تمام جانم را سوزن آجین کنید؛ فقط بهم بگویید زن کدخدا! این مثل
درباره کسانی بکار می‌رود که به خاطر مقام دست به هر کاری می‌زنند و
هرگونه خواری را می‌پذیرند.

گرگ مردیو؛ میه لری پوز دیاته لی (Gorg.merdü.miya.lari.puz.diyâta.li)
گرگ مرده بود؛ میش لاغری به او پوزه می‌زد! فرجام ستمگر، برابر با مثل
فارسی «دست بالای دست بسیار است».

صورت یعنی فارسی کرمانشانی بکار می‌برند.

۱- در اصل گنوز آژن به معنای جوالدوز آجین آمده است. گاهی هم به صورت سیخ آژن
(six.Âzîen) سیخ آجین بکار رفته است.

گرگ وختی پیر بود؛ بود نه رفیق شغال!

Gorh.vaxti.pir.bud.budena,rafige,šaqâl!

گرگ وقتی پیر می شود؛ می شود رفیق شغال! یعنی از گردن فرازی می افتد و به سازشکاری تن می دهد. تقریباً برابر با مثل فارسی: روزگار آینه را محتاج خاکستر کند!

گوشت وگا باید پری، نه وگوساله (Gušt.vaga.bâyad.beri.na.va.gusâla)
گوشت را از گاو باید برید؛ نه از گوساله! همواره باید از ضعیفان جانبداری کرد؛ نه از قویها!

له چیلگ اگر کَفَد؛ له اگر خُله کو! ^(۱)

(la.čileg.âger.kafed.la.âger.xola.ku!)

از هیزم آتش افروخته می شود و از آتش خاکستر! خواست این مثل این است که خوبی و بدی به اصل و نسب و تربیت خانوادگی نیست. بل ممکن است از خانواده ای با اصل و نسب و دانشمند، بچه ای لات و یا خنگ بوجود آید. یا وارونه آن از خانواده ای بی اصل و نسب و بی سواد ممکن است شخصی نابغه و هنرمند و غیره پدیدار شود. این مثل در فارسی به صورت: «از آتش خاکستر عمل می آید» بکار می رود و مفهوم آن رد «تأثیر موروثی» است. ^(۲)

مالِ حلال باریک بود، ولی نی یه غِرتِدا!

(Mâl.halâl.bârik.bud.vali.niyaqerted!)

مال حلال باریک می شود، ولی بریده نمی شود!

مال هر چی مهمان هر چی (Mâl.harči.mehmân.harči) در خانه هر چه باشد باید از مهمان هر که باشد پذیرایی کرد.

مایه هَف غَزان شیر! (Mâyay.haf.qazân.šir) به معنی مایه هفت دیگر شیر!

۱ - واژه خل به معنای خاکستر است و در همانند خاک و خل و واژه «کو، کاهش، «کومه» به معنای توده، روی هم به معنای توده خاکستر.
۲ - نیرنگستان - صادق هدایت.

در فارسی «مایه نه من شیر!» که در هر دو زبان به معنی «نهایت فتنه‌انگیز و مفسد»^(۱) می‌باشد.

مردیش و اوپاک بود! (Merdayš.va.aw.pâk.bud) مرده هم با آب پاک می‌شود. این مثل در پاسخ آدمهای وسواسی و چرک‌دل بکار برده می‌شود. نیمه، گله شیر نذری هم سرمان و نوعروسی برن و هم نوعزا!

Menima.kalašire.nazri.ham.saremâ.vanaw.arusi.beren.va.ham.naw.azâ

به خروس نذری (قربانی) می‌مانیم، هم سرمان را در عروسی می‌برند، هم در عزا. روی سخن گوینده مثل با اغنیاست که در سوگ و سور از زحمتکشان سود می‌جویند، ولی هرگز قدرشان دانسته نمی‌شود.

کاربرد این مثل در فارسی و گیلکی به صورت ما حال مرغ داریم، در عروسی و عزا سر ما را می‌برند»^(۲)

ملیوچگ چس کلپای چه بود؟ Malüčeg.čas.kalapây.ča.bud?

گنجشک چه هست که کله‌پاچه‌اش چه باشد؟ این مثل هنگام صورت گرفتن کارهای خرد و جزئی بکار می‌رود. منظور گوینده این است که برای چیزهای خرد و جزئی، ارزش زیادی نبایستی قایل شد. مردم آباده فارس مثل را به صورت سگ چی چیه که پشمش باشه؟ بکار می‌برند.^(۳)

ملیوچک رنگ کید و جای سیره! (Malüčeg.rang.kayd.va.jây.sayra!)

گنجشک را رنگ می‌کند، بجای سیره. چنان که پیداست این مثل از آدم دغلکار نشان دارد.

مینده او روشنگره! (Meneda.aw.rušenkara!) یعنی به حشره «آب روشنگر» می‌ماند. این نامی است که مردم عامه در کرمانشان به آن داده‌اند و به باور آنها آب را شفاف و روشن می‌کند. اصطلاح بالا درباره آدمهایی بکار می‌رود که یکجا نمی‌مانند و همیشه در تکاپو هستند. این اصطلاح از زندگی همین حشره گرفته شده چون «اوروشکرة» که حشره‌ای ریز به اندازه یک

۱- ا.ح، دهخدا.

۲- فرهنگ گیل و دیلم.

۳- تمثیل و مثل، سیداحمد وکیلان.

مگس است در چشمه سارها و برکه ها همواره در تک و پوست و یک آن آرام نمی ماند.

سِنده پیازیان دُمَل! (Menda.piyâzebâne.domal) به پیاز روی کورک می ماند!

یعنی آدم بی بو و خاصیتی است که هیچ گونه کار مثبتی از دستش بر نمی آید. درواقع پیاز داروی بی خاصیتی است که برای درمان کورک کاری از دستش بر نمی آید.

مِنده دارِ گیوج (Meneda.dâregûj) به درخت کوهیج (زالزالک) می ماند! یعنی آدم صاف و ساده و بی شیلۀ پیلۀ ای نیست. چنان که می دانیم زالزالک درختی است با شاخه های ناصاف و دارای خار.

مِنده دَلِیو (Menedadalü) به دَلو می ماند! یعنی بسیار وراج است. دلوها مثل درویشها در فصل درو به سر خرمن می روند و با خواندن شعرهایی به زبان کردی از روستایان محصولهای کشاورزی می گیرند.^(۱)

مِنده کَله شیرِ ناوخت (Meneda.kalašîre.nâvxt) به خروس بی هنگام (بی محل) می ماند! یعنی آدم وقت ناشناسی است. این مثل به صورت: کَله شیرِ ناوخت باید سری بری هم بکار می رود.
نان نانِ گَنِم، گوشتِ گوشتِ کاور، دین دین محمد(ص)

Nân.nâne ganem,gušt.gušte kâver,Din.dine Mohammad

همسان مثل فارسی: «فرش فرش قالی، ظرف ظرف مسی، نان نانِ گندم، دین دین محمد(ص)».

نان و سَگ بِیَه و سَفله مِه (Nânva.sagbiya.va sofla.mayya)

نان را به سگ بده [ولی] به سَفله مده.

نَمِر خُداس (Namer.xodâs) نمیر خداست. به هنگام فناپذیری انسان به زبان رانده شود.

۱- نگاه به بخش یادداشتهای مردم به واژه دلیو.

نه شیعم و نه سنی باویگم کرنی! (Na šiámo.na soni.bawvigem.kereni!)
 نه شیعه هستم و نه سنی مردی هستم کړندی!^(۱) کاربرد مثل هنگامی
 است که بخواهند کسی را به سُست دینی و هُر هُری مذهب بودن موصوف
 کنند. این مثل به همین صورت در امثال و حکم دهخدا بکار رفته است. به نظر
 می‌رسد دهخدا از روانشاد رشید یاسمی گوران استفاده کرده باشد.

نه گُلِ گِیم دیه و نه چَغ چَغ آسیاو

(Na.gole.ganem.diyaw.na.čag.čag.Âsiyow)

این مثل حکایت آدم‌های ندید بدیدی است که «نه گُلِ گندم را دیده و نه
 چَغ چَغ آسیاب» را.

وَخاسه خاسه ریا وَکاسه! (va.xâsa.xâsa.riyâ.va.kâsa!)

یعنی آنقدر گفتم خوبست، خوبست به کاسه رید! موقع تمجید بی جهت
 از کسی بکار رود.

وَزنی کوش نِیم لَه پات وَ مِردی دیم دو جُفت وَ بانِ جات^(۲)

(va.zenay.kawš.Naym.la.pât.va.merday.dim.do.joft.va.bâne.jât)

وقتی زنده بودی کفشی به پایت ندیدم، ولی هنگام مرگ دو جفت کفش
 روی بسترت بود! این مثل نشانگر ارج نگذاشتن به زنده‌ها و مرده‌پرستی و
 پاس داشتن از مرگ انسانهاست! مثل بالا در گلپایگان به صورت: «یکی مرد از
 درد گرسنگی، آن وقت جفت جفت گرده^(۳) بالین سرش می‌گذاشتند.»^(۴)
 بکار می‌رود.

هَر چی پیول بیسی آش خوی! (Har.či.pül.biyay.âš.xvay!)

هرچه قدر پول بدهی [به همان اندازه] آش می‌خوری! حرف حساب
 جامعه‌ای که پول به عنوان ارزشمندترین ارزشها چهره می‌نماید.

هَر تو خوشی و سَگیل چَمچَمال! (Har.to.xvašyo.sagayle.čamčamâl!)

۱- کردند شهرکی در جنوب غربی کرمانشان و در جوار اسلام‌آباد (شاه‌آباد پیشین).

۲- کتاب بیستون، خسرو نوری. ۳- تمثیل و مثل.

۴- گرده فارسی قرص است. گرده نان به معنی قرص نان.

تنها تو خوشی و سگهای چمچمال! این مثل دربارهٔ آدمهای الکی خوش و بی‌خیال بکار می‌رود.^۳

هَر سَگی درِ مالِ خوی پاس کیدا! (Har.sagi.dare.mâle.xvay.pâs.kayd!)
این مثل کاربرد محدودی دارد و از سوی دو نفر که با هم نزاع دارند بکار برده می‌شود. یکی از آنها نزدیک در خانه‌اش سرشاخ طرف را می‌گیرد و او هم در جواب مثل بالا را بکار می‌برد، و خواستش این است اگر راستش می‌گویی و اهل دعوا هستی بریم آن طرفها دعوا کنیم. این مثل در فارسی به صورت «سگ در خانهٔ صاحبش پارس می‌کند»^(۱) بکار برده می‌شود.

هَر شهری ما سَوای تری! (Har.šahri.mâsavay.tari)^(۲) یعنی هر شهری آتش ماست را به نوعی درست می‌کند! و خواست از کاربرد این اصطلاح این است که بگویند هر شهری رسم و رسوم و ویژگیهای خود را دارد.

هر کس نانِ تیوله خوی خُود! (Har.kas.nâne.tivele.xvay.xvad!) یعنی هر کس نان پیشانی خودش را می‌خورد! و در زیر این چرخ کبود پاره‌ای هم پیدا می‌شوند که به بخت و اقبال باور داشته باشند و معتقد باشند که «هر کس نان پیشانی خود را می‌خورد!».

هَر که ایو شد هُروش توبانِ خُودَ بیوش!

(Har.ka.üşed.horuš.tobâne.xvad.bepuš!)

هر کس می‌گوید بلغور تو روی خود را بپوشان! یعنی از عیب دیگران مگوی، سرپوش روی کارهای ناپسند خود بگذار که گندش همه‌جا را گرفته است. کمابیش برابر با این شعر حافظ:

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

۳ - چمچمال دهستانی است میانهٔ بیستون و سهند (صحنه).

۱ - امثال و حکم.

۲ - واژهٔ «تر» به معنی تازه است، واژهٔ طراوت عربی، از این ریشه گرفته شده است. چنان که این واژه به صورت همانند: تر و تازه بکار برده می‌شود.

این مثل به صورت «هرکه ایوشد تو جلی سرخود بپوش»^(۱) یعنی هرکس می‌گوید، بلغور تو سرپوشی روی خود بکش نیز بکار رفته است.

هرکه وطمای خالو ممویو ایواره بی‌شام، شوکی بی‌دو

Har.ka.va.tamây.xâla.momu.bu ivâra.bišâm.šawvaki.bidu

هرکس به طمع دایی و عمو باشد، شب هنگام بی‌شام و صبحانه بی‌ناشتا می‌ماند.

هلنگ، هلنگ و دس شیر درچیم، کفتمه دس پلنگ!

Halang.halang.va.dase.šir.darčim.kaftema.dase.palang

هلنگ، هلنگ^(۲) از دست شیر دررفتم، افتادم دست پلنگ یعنی «از چاله به چاه افتادم» یا از ترس مار به افعی پناه بردم!

یز دیور و گز نزدیک (Yaz.düro.gaz.nezik) یزد دور است ولی گز نزدیک است.^(۳) کمابیش برابر با مثل فارسی «بز حاضر و دزد ناظر یا این گوی و این میدان». این مثل چنین داستانی دارد: آدمی لافزن برای گروهی تعریف می‌کرد، من در شهر یزد صد گز می‌پریدم! کسی شنونده سخنان او بود از دروغ او برآشفته و گفت: مرد حسابی! تو که در یزد صد گز می‌پریدی اینجا هم می‌توانی این کار را بکنی، یزد دور است ولی گز نزدیک است.

یه خاسه کاکه الیاسه! (ya.xâsa.kaka.Alyâsa) این مرد خوبست که نامش کاکا الیاس است! این مثل که صورتی ریشخندآمیز دارد، زمانی بکار می‌رود که ما به علت نداشتن شناخت کسی را مورد تأیید قرار دهیم. ولی بعد برایمان معلوم شود، که شخص مورد نظر ما شخص خوب و مطلوبی نیست.

یی شیر و نو دو روا ذلیلله! (yay.šir.va.now.do.ruvâ.zalila!) یک شیر در میانه دو روباه ذلیل است! این مثل هشدار است به کسانی که زیاد به خود

1- (Har.ka.üşed.to.joli.sare.xvad.bepuš)

۲- گویند هلنگ هلنگ زاید و برای جور آمدن قافیه بکار رفته است.

۳- گز اندازه‌ای نزدیک به متر است، می‌شود گفت کمی از متر بیشتر است. یعنی ۱۰۴ سانتی‌متر.

می‌نازند و از زور غرور خود را برای پیشامدهای ناجور آماده نکرده‌اند، این هشدار برای این است که دوستان دوروی و نامرد بیره‌زنند.

در این جا می‌پردازیم به چند زبانزد. زبانزدها نه مثل هستند و نه اصطلاح بل گفتارها و سخنانی هستند که با کاربرد و رواج آنها به صورت گفتارهایی توده‌گیر درمی‌آیند.

خُدا دیوانِتِ بَکی (xodâ.divânet.bekay) یعنی خدا تو را دیوان^(۱) و قصاص کند. این زبانزد بالا در خراسان هم به همین صورت بکار می‌رود.^(۲) این زبانزد ویژه آدمهای ستم‌دیده و در مانده‌ای است که یارای مقابله با دشمن را ندارند به همین جهت چشم به راه دیوان «عدل الهی» هستند.

خدا مُتاج حَکیم ظالِمِت نکِید! (xoda.motâj.hakime.zâlemet.nakayd!) خدا ترا محتاج حکیم (طیب) ظالمت نکند! همان پزشکان ظالمی که پیّه ناپاکشان به جامه کمتر کسی نخورده است!^(۳) (از زبانزدهای گدایان واقع‌گرایی که می‌دانند انگشت روی چه چیز رهگذران بگذارند).

سَرمِ بَشِکن، نِرخمِ نشِکن (sarem.beşken.nerxem.naşken) سرم را بشکن، ولی نرخم را نشکن که زبان حال بنایان یا کارکنان دیگری است که از سوی مشتریها نرخی پایین‌تر از نرخ تعیین شده از سوی آنها به این کارکنان پیشنهاد می‌شود.

هَر گَه توریَا بَشی خوریَا! (Har.ha.turyâ.başı.xoryâ!) هر کسی قهر کرد، سهمش خورده می‌شود. زبانزد پدر و مادرانی که بچه‌های آنها سر سفره غذا قهر می‌کنند و آنها دوست ندارند بچه‌هایشان لوس از آب درآیند.

وَ شیرِ مادر وَ رَنجِ پدر (va.şire.m.va.raneje.p) به شیر مادر به رنج پدر. یکی از سوگندهای راستینی که گاه بر زبان پاره‌ای از مردم کرمانشان جاری می‌شود.

۱- این واژه در مثل «دیوان بلخ» آمده است.

۲- کلیدر، محمود دولت‌آبادی.

۳- در اینجا روی سخنان با پزشکان آن چنانی است و گرنه بسیاری از پزشکانی که شرف و مردمی خود را به هیچ بهایی نمی‌فروشند.

○ آیینها و باورداشتهای مردم

آیینها و باورداشتهای مردمی ما را با زندگی توده‌ها آشنا کرده و از بررسی علمی آنها می‌توان به شناخت فرهنگی، اجتماعی و هنری بسیاری رسید. گاه این آیینها و باورداشتهای مردمی آن چنان زیبا و زنده هستند که به شعری زیبا و دل‌انگیز می‌مانند و کاربردشان در کارهای هنری به زیبایی و غنای آن یاری می‌رساند. پاره‌ای از آنها مانند دخیل بستن و درمان‌خواهی از درختان دارای ریشهٔ مردم‌شناسی هستند و برخی مانند سوگند به خورشید نازنده^(۱) گوشه‌هایی از کیش میتراپی بوده و پژوهش در چنین باورهایی برای یافتن گوشه‌هایی از تاریخ دین و اندیشهٔ ایرانی لازم است. بعضی از آنها مانند آل، مرده‌زما، دوالپا و غیره به سبب بالا رفتن دانش بشری امروزه به صورت پندار و خرافه درآمده، ولی جزء گنجینه‌های فرهنگ مردم بشمار آمده و بایستی به ثبت رسانده شوند.

آب دباغخانه: یکی از باورهای خاله‌خانجایی‌ها و دختران دم‌بخت در پنجاه، شصت سال پیش این بود، برای باز شدن بختشان به محلهٔ «طویله توپخانه» می‌رفتند و از آب بدبو، سیاه و کثیف دباغخانه به سر خود می‌ریختند.^(۲) این آیین خاص کرمانشان نبوده، بل در شهرهای دیگر ایران از جمله در رشت هم مرسوم بوده است. «در آنجا برای باز شدن بخت دخترها،

۱- نگاه شود ص ۶۵ همین مجستار.

۲- به روایت آقای محمد رجعتی، کارمند سابق برق، ساکن قدیمی محلهٔ در طویله توپخانه.

آنها را به دباغخانه می بردند و پسری نابالغ می آمد دکمه تنکه آنها را باز می کرد، بعد قدری از آب دباغخانه برمی داشتند و در منزل بر سرشان می ریختند.^(۱)

آل^(۲) (ĀL) به باور مردم عامی موجود ترسناکی است که کارش این است که در کمین زنان زائو بنشیند تا جگر آنانرا بریاید و به آب زند، اگر در این کار موفق شود، زائو خواهد مرد و به همین جهت در این دوران سخت باید مواظب زائو بود! برای گرفتار کردن آل باید او را سوزن آجین کرد. با این کار انجام هرکاری از او سلب خواهد شد و آل به صورت زندانی درخواهد آمد. البته او می کوشد خود را از این تنگنا برهاند، به همین سبب آل دست به دامان کودکان و آدمهای ساده می شود و از آنها می خواهد سوزنها را از تنش بیرون بیاورند، و با بیرون آوردن سوزنها آل موفق به فرار می شود.

بلاون^(۳) (Belâven) همان مویه گریست که در برابر پولی که از صاحب عزا می گیرد، مردم را در سوگ درگذشتگان بویژه جوان مرده ها با «لابه هایش»^(۴) می گریاند. بلاونی بازگونه روستاها کار مردان است، در شهر کرمانشان تنها میان زنان رواج دارد.

بش^(۵) (Baš) سهم و بهره داشتن از معجزه و کرامات است. به گفته عامه مردم کسانی که در شکم مارد باشند، مار یا عقرب مادرشان را بگذرد، آنها در هنگام زایش از آن گزنده سهم و «بش» می گیرند و هیچ گاه زهر مار و کژدم بر آنها کارگر نیست!

۱ - نیرنگستان - صادق هدایت.

۲ - چون بیشتر جستانها و البته به دوران کودکی و نوجوانی اینجانب می باشد و درواقع «راوی» خودم هستم در غیر این صورت از راوی نام برده خواهد شد.

۳ - اسم فاعل از مصدر لاوین (lâvin) برابر با لاییدن و لاویدن که در فارسی معنی مشهور آن التماس کردن و مانند فارسی به معنای مویه و گریه و زاری هم بکار رفته است.

۴ - همیشه با واژه بلاون.

۵ - این واژه صورت دیگری از بخش به معنی بهره و سهم در فارسی است.

پُرسانه^(۱) (Persâna) کمک جنسی از سوی خویشاوندان، آشنایان و دوستان پُرسه داراست تا با یاری آن باری از دوش خانواده او برداشته شود. پُرسانه به صورت قند و برنج و غیره و گاه پول نقد پرداخت می شود. این آیین ویژه روستاست اگر هم در شهر برگزار شود، خاص روستاییانی است که در شهر زندگی می کنند. آیین پُرسانه در بندر چاه بهار هم برگزار می شود و در آنجا «وقتی که کسی می میرد هر کس از اهالی به فراخور حال خود، بز، گوسفند، برنج یا پولی به صاحب عزا می دهد.»^(۲)

تاوی (Tâvi) درختی است که در نزد پاره ای از روستاییان مقدس است و آن را نظر کرده می دانند و بر آن دخیل می بندند و از آن خواستار درمان بیماریهای خود هستند.

جخت (jaxt) عطسه دوباره است و از نظر عامه باژگونه صبر، شگون دارد و هنگام رفتن به دنبال کار از قضاء و قدر و پیشامد بد جلو خواهد گرفت. این واژه گونه دیگری از واژه جهد عربی است: یعنی صبر مکن بشتاب.^(۳)

چوبی (čupi) رقصی است گروهی که با ساز و دُهل همراه است، رهبری رقص را «سرچوبی کش»^(۴) دارد که در یک دست دُستمال و دست دیگری به دست چوبی کَشهای دیگر وصل است. تعداد چوبی کَشها زیاد است و چنان که از نام رقص پیداست رقصنده ها نخست چوب در دست گرفته و با آن می رقصیده اند^(۵): «داربازی با چوب و برگرد آتش شبیه رقص چوبی است و مردان برگرد آتش برقص پرداخته و با ترتیب خاصی به یکدیگر حمله می کنند.»^(۶)

۱ - به گویش فارسی کرمانشانی پُرسانه (Porsâna).

۲ - پژوهش و بررسی فرهنگ عامه.

۳ - واژه جخت فارسی شده واژه جهد است، پاره ای از گوبشها از جمله شیرازی نیز جخت می گویند. (ف - ش - ک)

۴ - (sar.člupi.kas) به گویش فارسی کرمانشانی به معنی رهبر چوبی کَشها.

۵ - این واژه از واژه چوب = چوب گرفته شده است.

۶ - فرهنگ لارستانی.

این رقص خاص استان کرمانشان نبوده و در جاهای دیگر ایران هم رواج داشته است. رقص چوبی در کرمانشان دارای گونه‌هایی است مانند: چپی^(۱)، فتاپاشایی^(۲)، سه‌جار^(۳)، پا و پشت‌پا^(۴)، شانه شکمی^(۵) و سپلی سپان^(۶) یا سملی سما^(۷).

دلپو (Dalü) کسی است که در برابر شعرهایی که به گُردی می‌خواند پولی می‌گیرد. دلپوها هم مانند درویشان به سر خرمن می‌روند و تنها فرقشان با درویشها این است که درویشها به فارسی شعر می‌خوانند و اینها به گُردی. چنین پیداست که واژه دلپو با درویش هم‌ریشه باشد^(۸) به نظر می‌رسد دلپو کارکرد قدیمیتری هم داشته و آن نقشی کمابیش برابر با عاشیق در گیلان و آذربایجان بوده است. پرتو ثائلی براتا و نویسنده ترک از کسانی بنام (رنگ بڑ) سخن گفته که همان عاشق‌های خَلق گُرد هستند و حتی از رزمنامه کوراغلو به روایت کردی هم یاد کرده است.^(۹)

بهتر است بگوییم، دلپو با گوسان یا کوسان نقش بسیار نزدیکی دارد و ممکن است دلپو همان کُسانهای باستانی بوده باشند. دکتر معین این واژه را «پارتی» و به معنای موسیقی‌دان و خنیاگر دانسته‌اند.^(۱۰) خود اینجانب سالها پیش در کرمانشان نزدیکهای سال نو کسی را همراه با سازی همانند کمانچه دیدم که شعرهایی به گُردی می‌خواند و با سازش با آن هم‌نوا می‌کرد. دو دَسَماله (Dodasmâla) یکی از رقصهای شاد کردی است. این رقص

1- cîaoi.

2- fatâpâšâi.

3- sejâr.

4- pâ.va.pešto.pâ.

5- šana.šaki.

6- sepelisepân.

7- sameli.samâ.

۸- واژه درویش در فارسی به صورت درویش و دیوزه هم آمده و صدای (ر) و (ل) قابل تبدیل به یکدیگرند.

۹- کوراوغلو «افسانه» و تاریخ، رحیم رئیس‌نیا.

۱۰- به نقل از کوراوغلو در افسانه و تاریخ.

تک نفره است و بوسیله دو دستمال صورت می‌گیرد. این رقص نیز مانند چوبی با سازهای دُهل همراه است.

دوالپا^(۱) (Duval.pâ) موجودیست خیالی مانند غول و دیو که به باور مردم عامه دارای پاهای دراز است. اگر دوالپا بر پشت کسی سوار شود، پاهای خود را بدور او حلقه خواهد کرد و به آسانی از او جدا نخواهد شد. در افسانه‌های ایرانی بارها از این موجود سخن رفته است.^(۲) احتمالاً نام دیگر آن در فارسی گذشته از دوال پا «غول بیابان» می‌باشد.

دیدام (Daydām) به عقیده توده مردم موجودی است قوی هیکل و بلندبالا و از نظر جنسی زن می‌باشد و به همین جهت به زنهای زشت‌روی و بلند قد هم در کرمانشان دیدام گفته می‌شود.

رُتیل (Rotaylâ) که همان رتیل فارسی است. در کرمانشان پاره‌ای باور دارند که هرکس را این جانور بگزد، «رتیل» فوراً برای مراسم دفنش هم به گورستان خواهد آمد. البته این باور خاص کرمانشان نبوده چنان که صادق هدایت نوشته است: اگر رتیل کسی را بزند جفت او می‌رود بالای در خانه انتظار می‌کشد تا وقتی که آن کس را از در بیرون می‌برند خودش را روی تابوت او بیندازد.^(۳)

زوران (zurân) گونه‌ای کشتی ویژه غرب کشور است که کشتی‌گیران چوخه و گیل‌مردی و دیگر کشتی‌های محلی ایران. در این کشتی از لم (فن)‌های ویژه‌ای مانند پاچه قُل^(۴) و غیره استفاده می‌شود. در گوشه این کشتی در «زورخانه‌ها و قهوه‌خانه‌ها (چایخانه‌ها)^(۵)» برگزار می‌شده است.

۱- در فارسی دوالپا (Davalpâ) یعنی موجودی که پاهایی چون دوال و تسمه دارد.

۲- در قصه سلیم جواهری که به نظر می‌رسد اصل آن از افسانه‌های هزار و یکشب گرفته شده است.

۳- نیرنگستان، صادق هدایت.

۴- پاچه قُل (pâcîa gol) قُل به معنی ساق پاست و فنی است که با پا بر پشت پا قرار دادن حریف تعادل او را از بین می‌برند.

۵- تاریخ نمایش در کرمانشان، منصور خلیج.

ولی متأسفانه امروزه این کشتی در کرمانشان گرفته نمی‌شود ولی ممکن است هنوز در روستاها انجام شود.

سیتکه سیلام (siteka.selâm) همان گلمژه است که جوشهای چرکینی است که در گوشه چشم پدید می‌آید و «کلثوم ننه»ها معتقدند برای از بین رفتن آن بایستی به مستراح رفت و شعر زیر را خواند:

Siteka.Selâmet.mokonam

سیتکه سیلامت مکنم،

xodema,qolâmet.mokonam

خودمه غلامت مکنم،

Aga nari hapeli hapawet mokonam اگه نری هپلی هپوت می‌کنم!

این شعر به گویش فارسی کرمانشانی است و در گویش شه میرزادی به آن سنده سلام (sanda.salâm) گفته می‌شود و از این واژه پیداست که این آیین در جاهای دیگر هم برگزار می‌شده است.

شال دُرکی^(۱) (šâl doraki) در موسم نوروز و آغاز بهار عده‌ای از بچه‌های محل شامل کودکان، نوجوانان و حتی بزرگترها تنگ غروب یا سرشب با استفاده از تاریکی شب (برای این که از طرف صاحبخانه شناخته نشوند) شال خود را از «پاسار»^(۲) بامها به درون حیاط سرازیر کرده و عده‌ای از آنها با هم می‌گفتند: «خدا گُرت نکُشد، خدا برات نکُشد، خدا شیوت نکُشد»^(۳) و غیره یعنی خدا پسرت، برادرت، شوهرت را نکشد. عده دیگر با هم «آمین» می‌گفتند. اینان بدین وسیله مژده بهار و عید را به مردم می‌دادند و از آنها مزدگانی می‌خواستند. خداوند خانه هم به فراخور توانایی خود پول یا خوردنی و چیزهای دیگر به درون شال می‌ریخت که از سوی پشت‌بام بالا کشیده می‌شد! امروزه این آیین در خور کرمانشان از یاد رفته است، ولی تا این آخرها در شهرستان قصرشیرین برگزار می‌شد. در این شهر جوانها و بچه‌ها

۱- شال دُرکی، یعنی شال خود را دراز کردن.

۲- پاسار کاهش «پاسار» است و این واژه در کرمانشان و شهرهای کردنشین آن به لبه بام گفته می‌شود.

3- (xodâ.koret.nakošed x.berât...xodâšût....

به پشت بامها یا در خانه‌ها رفته و با خواندن شعر:

اُساخوئی چَکشی خُدا کُرت نَکشی! (۱)

یعنی: استاد خودش و چکشش خدا پُست را نکشد

مژده آمدن بهار کردی را می‌دادند (۲) و از سوی صاحبخانه پول یا خوردنی می‌گرفتند.

اگر از سوی صاحبخانه از دادن چیزی خودداری می‌شد، بچه‌ها این شعر را می‌خواندند:

«یا جِواو یا صِوا و یا غِنجِگی که واو» (۳) به معنی یا جواب یا صواب، یا تکه‌ای کباب. (۴)

و اما برگزاری مراسم در میانه ایل گوران چنین است: (۵)

«بچه‌ها روی بام خانه‌ها و از کُلک (kolak) یا روزنه بامها شالهایی را که درازی آن تا چند متر می‌رسد به درون اتاقها آویزان می‌کنند و صاحبخانه را صدا می‌زنند: «شال دُرِهات، پَر شالِم نسوزنی» (۶) و سپس این شعر را می‌خوانند: «اوسا خویو چکششی مولا کُرتان نَکشی» (۷) به این ترتیب از صاحبخانه عیدی می‌خواهند. صاحبخانه درون شال آنان تخم مرغ پخته، مغزگردو، خرما، کشمش یا مقداری خوراکیهای دیگر می‌گذارد و شال را گره می‌زند و می‌گوید: هل کیشه بان (بکش بالا) برخی نیز برای شوخی و خوشمزگی آتش را به جای خوراکی درون شال آنان می‌پیچند و بالا

1- osâ.xvayo.clâkoši xoda.kovet.nakoši

۲ - بهار کردی با بهار رسمی که با فروردین ماه آغاز می‌شود، تفاوت دارد و در کرمانشان در میانه ماه اسفند آغاز می‌گردد ولی در قصرشیرین که شهری گرمسیری است، بهار کردی در بهمن ماه است.

3- yâ juvâv.yâ suvâv.

۴ - راوی خود اینجانب و نیز آقای شمس‌الله مقصودی فر ۳۵ ساله اهل قصرشیرین آموزگار.
۵ - گورانها عده‌ای هستند که در نزدیک کردند و میانه اسلام‌آباد و قصرشیرین و جایی بنام گهواره زندگی کنند.

6- (šal.dor.hât.pare.šalem.nasozen).

7- (osâxvayo.clâkoši.Mawla.koretan.nakoši)

می فرستند.»^(۱)

شاواز (šāvâz) که در فارسی با آن شاباش می گویند و آن بانگی است که هنگام عروسی و یا شادی از رقص چویی کشیده می شود. یکی از هواخواهان چویی کشها (رقصندگان چویی) به سازنه چی (نوازنده) پولی می دهد و او هم شاباش آن چویی کش را می کشد:

«شاواز، شاواز بهرام، هوا خای نمرد آوختی»^(۲) یعنی شاباش شاباش بهرام، هواخواهش (دوستدارش) نمیرد، آوختی. این آیین نه تنها در کرمانشان و جاهای کردنشین رواج داشته، بل در جاهای دیگر ایران هم رایج بوده است: «شاباش پولی است که در مجلس جشن و شادمانی، به نوازنده و بازیگر می دهند تا بر سر عروس و داماد بریزند.»^(۳)

این آیین در شیراز هم برگزار می شده است: «شاباش، مخفف «شادباش» است»^(۴) و آن پولی است که مطربها در مواقع عروسی و جشن های دیگر از حضار و مدعورین می گیرند.»^(۵)

کُتل (Kotal) اسبی است که در مراسم تشیع جنازه لباسهای مرده را روی آن می گذارند و کسی افسار اسب را گرفته و آهسته پیش می رود. این مراسم با ساز دهل و با آهنگ عزایی که به آن چمری می گویند^(۶)، همراه است. مردمی که در این مراسم شرکت دارند، «شین» (شیون) می کنند. البته این مراسم برای هر کسی صورت نمی گیرد، مگر این که آن کس جوان مرگ شده و یا نزد مردم

۱- ایلات و عشایر ایران، ایرج افشار سیستانی.

2- (šāvâz.šāvâz.bahrâm.hawâxây.namered.Avaxti).

۳- فرهنگ عمید.

۴- شاباش مخفف شادباش نیست و چنان که نشان دادیم به معنای صدا و بانگ بلند است. چنان که زرتشتیان دعا و یا ورد زیر لب را باژ و یا واژ می گویند که هم ریشه با لغت های آواز، آوا و واژه و غیره می باشد.

۵- واژه ها و اصطلاحهای شیرازی و کازرونی، بهروزی.

۶- در کردی کرمانشانی چمر به معنای مرگ است و این واژه با مرگ هم ریشه است و «ی» پسوند همبستگی است.

دارای قرب و منزلتی بوده باشد. این آیین ویژه غرب کشور نبوده و در جاهای دیگر از جمله خراسان هم رواج داشته است.^(۱)

در پاره‌ای از فرهنگ‌ها در این باره چنین آمده است: «کتل به معنی اسب و یدک و جنیبت است»^(۲) مردم بختیاری به این آیین «کتل‌بندان» می‌گویند و این آیین در آنجا چنین برگزار می‌شود: «چنانچه متوفی جوان جوان باشد، اقوام و نزدیکان او اسبی را که معمولاً باید سیاه بوده و خال سفیدی بر پیشانی داشته باشد زین کرده و پارچه‌های سیاه نیز بر جلو سینه و اطراف زین می‌آویزند به طوری که اسب کاملاً سیاه‌پوش شود. آن گاه لباسهای متوفی و همچنین اگر سلاحی از قبیل تفنگ، شمشیر داشته باشد روی زین قرار می‌دهند و خویشان متوفی با سر و پای برهنه اسب مزبور را که یک نفر افسارش را بدست گرفته و آرام او را می‌گرداند دنبال می‌کنند و نوحه می‌خوانند و اشک می‌ریزند».^(۳)

کُجی (Koji) مهره کبود رنگی است از گل پخته که روستاییان برای دفع چشم‌زخم حسودان! حتی به لباس بچه‌ها و به پیشانی گاو و گوسفند و بز خود می‌آویزند و در گویش سنگسری به آن کَوَوَک (Kawvak) گفته می‌شود و آن «گردن‌بند مخصوصی است که برای دفع و دفع چشم‌زخم به گردن گوسفندها می‌بندند».^(۴) واژه کووک صورت دیگری از لغت کُجی است که هر دو به معنای کبود رنگ می‌باشد. در فارسی کُچه به معنای مهره [کبود] آمده است.^(۵) و نیز واژه‌های کاسه و کاشی صورتهای دیگر از این واژه‌ها هستند.^(۶)

مُرده‌زما (Mordazemâ) به باور عامه مردم موجود ترسناکی است که خود

۱ - کلیدر، محمود دولت‌آبادی. ۲ - ایلات ایران، ایرج افشار سیستانی.

۳ - ایلات ایران، ایرج افشار سیستانی.

۴ - پژوهش و بررسی در فرهنگ عامه ایران.

۵ - ف - ع، البته نشانه قلاب از اینجانب است.

۶ - هر دو واژه هم‌ریشه با واژه کاس در گویش گیلکی که به معنای کبود می‌باشد. واژه کچله (کاسه کوچک) نیز با این واژه‌ها هم‌ریشه می‌باشد. واژه‌های کاسه و کاشی از جهت رنگ کبود و کاس مانند نامگذاری شده‌اند و همچنین واژه آسمان که به معنای سنگ [کبود] مانند می‌باشد.

را به صورت بز درمی آورد. اگر کسی آن را برگردن خود سوار کند و مرده‌زما بر پس‌گردن او بشاشد، فوراً او را به خاکستر تبدیل خواهد کرد. می‌گویند، اصل این واژه «مردآزماست» و به این وسیله می‌خواهد مرد را بیازماید و طرف آدمهای بُزدل و ترسو نمی‌رود! اما روایت دیگری درباره‌ی این موجود می‌گوید: او [مرده‌زما] لباس سفید و بلندی می‌پوشد در وهله‌ی اول به نظر دارای قد کوتاهی است و بعداً بتدریج بلند می‌شود و انسان را می‌گیرد و شروع به لیسیدن کف پای او می‌کند آنقدر این کار را ادامه می‌دهد که تمام خون بدن او را بمکد و از این طریق به کشتن انسان اقدام می‌کند. بعضی افراد بسیار نیرومند هستند که با این موجود درمی‌آویزند و بر او فایق می‌شوند، وقتی که آن فرد دلیر می‌خواهد مرده‌زما را بکشد، [مرده‌زما] به التماس می‌افتد و می‌گوید: چیزی از من بخواه و مرده‌زما هم به او نیرویی فوق‌طبیعی می‌دهد که در اصطلاح به آن بَش^(۱) می‌گویند.^(۲)

موچه (Muča) یا نواله (Navāla) گونه‌ای نذریست که یارسانان یا تیره‌ی اهل حق می‌دهند.^(۳) این نذری پخته‌ی گوشت گوسفند یا گاو است که استخوان آن را جدا کرده و لای نان می‌گذارند و بین افراد تقسیم می‌کنند.

وی خورِ نازاره! (vay.xovare.nāzāra) به خورشید نازنده! (گرامی) سوگند نیست به خورشید سرفراز که همه هستی‌ها به او مدیونند. به نظر می‌رسد، این باور از اندیشه‌های بازمانده‌ی کیش مهرپرستی مایه گرفته است که در روزگاران کهن در ایران رواج داشته و از ایران به اروپا رفته است.

هَشَلِی (Hašeli) موجود خیالی که چنین پیداست در اصل ایزد باران بوده و در هنگام خشکسالی یا کم‌بارانی ترانه‌هایی بوسیله‌ی بچه‌ها خوانده می‌شده است:

1- Baš.

۲- سرودهای دینی یارسان، ماشالله سوری.

۳- به این نذری مال داوودی هم می‌گویند (Māldāvedy) که وابسته به داوود یکی از پیران یارسانان می‌باشد.

هَـشَـلی، مَـشَـلی یا خِدا واران بواری! Hašeli.mašeli.yâ.xodâvârân.buvâi

بوگ صاو گنمدار دِراری^(۱) Bawge.sow.ganemdârderâri

برگردان: هَـشَـلی، مَـشَـلی ای خِدا باران بیارد

پدر صاحب گندم را درآرد!

دکتر آریان‌پور نوشته‌اند: «هنوز کودکان روستایی و حتی شهری ایران هنگام کم‌آبی و بی‌بارانی چوب بلندی را لباس می‌پوشانند و به هیأت دختری درمی‌آورند و آن را مثلاً «کولی قِزک» می‌نامند، آن گاه کولی قِزک را در کوچه‌ها می‌گردانند و چنین می‌خوانند:

کولی قِزک بارون کن بارون بی پایان کن»^(۲)

۱- واژه «صاو گنمدار» در گویش کردی کرمانشانی به معنای مالک و احتکارکننده گندم است که در آرزوی عامه مردم با باریدن باران گندمهای احتکار شده روی دستش مانده و ورشکست می‌شود!

۲- اجمالی از جامعه‌شناسی هنر.

○ بازیها

آخن آخن (Âxon.Âxon) از بازیهایی است که در سی، چهل سال پیش در «چارحوض»^(۱) یا چاله حوض کرده می‌شد. در این بازی یکی از بازیکنها بنام «آخن» از روی سکوی چاله هوز به سوی بازیکنها شیرجه می‌رود و می‌کوشد تا دستش را به لنگ بازیکنها که در آب هستند برساند.

هرگاه «آخن» موفق به این کار شود، آن شخص جای او را می‌گیرد و «آخن» می‌شود، و بازی همچنان ادامه می‌یابد. امروزه به علت بهداشتی نبودن چال حوضها در آنها بسته شده و استخرهای شنا جای آنها را گرفته است و این بازی کمتر کرده می‌شود.

آسیا و خراوه (Âsiyaw.xerawva) در این بازی شماری از بچه‌ها دایره‌ای کوچک از ۵، ۶ نفر می‌سازند. شماری دیگر در حالت نشسته بر پشت آنها جای می‌گیرند و عده‌ای دیگر به همان اندازه بر پشت رج دوم، رج اول و دوم و سوم به ترتیب و با احتیاط برمی‌خیزند و سرپا می‌ایستند. در این میانه خواه ناخواه رج اول و دوم و سوم فشار می‌آورند و سرانجام بچه‌های زیرین تاب پایداری خود را از دست داده و فرومی‌افتند. ردیف دوم نیز به ناچار فرومی‌افتد و ردیف سوم را نیز فرومی‌اندازد و به همین ترتیب بچه‌ها روی هم می‌افتند و «آسیاب خراب» می‌شود و همین باعث خنده و نشاط بچه‌ها می‌گردد.

۱ - مردم کرمانشان به «چاله حوض» می‌گویند.

ترخن بازی (Tarxonbâzi) بازی با ابزاری مخروطی شکل و چوبین بنام «ترخن» می‌باشد که به دست خراطها یا نجارها تراشیده می‌شود. میخ ترخن گنده و مثلثی است و از چوب بیرون می‌ماند. میخ ترخن در نوک مخروط و عمود بر قاعده آن کوبیده شده است. با پیچاندن نخ ترخن که به دور نوک ترخن تا پایه آن و کشیدن نخ و پرتاب سریع آن به زمین ترخن به دور خود شروع به چرخیدن می‌کند. ترخن بازی گاهی به صورت گروهی انجام می‌شود. هرگاه ترخن زودتر از حرکت بازایستد یا به اصطلاح «خاو»^(۱) آن تمام شود بچه‌ها آن ترخن را در میدان بازی انداخته و با کشیدن نخ ترخن، ترخن خود را بر آن فرود می‌آورند، و در اصطلاح بر آن «شک»^(۲) می‌زنند. این کار ممکن است باعث شکستن ترخن افتاده در میدان شود.^(۳) بچه‌ها برای این که ترخن اصلیشان شکسته نشود، ترخنی کهنه و کارکرده که به آن زیرشکی (ziršaki)^(۴) گفته می‌شود به زیر شک ترخن بچه‌ها می‌اندازند.^(۵) این بازی هنوز از یادها نرفته و امروزه بویژه در تابستانها که بچه‌ها وقت بیشتری برای بازی دارند، انجام می‌گیرد.

تیک تا جفت (Tik.tâ.joft) گونه‌ای بازیست که در فارسی به آن تاغ و جفت می‌گویند.^(۶)

در این بازی که میان دو نفر صورت می‌گیرد، یکی از آنها کشمش یا چیزهای خوردنی دیگر در میان مشت خود پنهان کرده و از طرف می‌پرسد. تیک تا جفت؟ اگر طرف راست بگوید، کشمش یا آن خوردنی را خواهد برد.

۱- از کتاب ارزنده «نمایشنامه‌ها و بازیها»، درویشیان جلد اول.

۲- همان منبع.

۳- با استفاده از یادداشت‌های دوستم مستشاری.

۴- از کتاب ارزنده «نمایشنامه‌ها و بازیها»، درویشیان جلد اول.

۵- واژه شک در کردی به معنای فشارآوردن و تکان داد است.

۶- این واژه که معمولاً به صورت «طاق» بکار می‌رود، واژه‌ای فارسی (ایرانی) و با واژه‌های تاک و تک هم‌ریشه است و بهتر است به این صورت که ما نوشته‌ایم، نوشته شود.

خَرَه مَدیکه^(۱) (xaramadika) در این بازی بازیکنها دو دسته بخش می‌شوند. معمولاً با یارگیری، هر دسته دارای استاد جداگانه‌ای است. یک دسته روی زمین به دور هم می‌نشینند و پشتشان را به یکدیگر می‌دهند و دسته دیگر می‌روند تا قایم شوند. استاد دسته قایم شونده‌گان روی چشم استاد دسته نشسته را می‌گیرد تا قایم شوندگان خود را پنهان کنند. استاد قایم شونده‌گان می‌کوشد تا استاد دیگر را پرت کند که نداند یارانش کجا رفته‌اند. هرگاه قایم شونده‌گان برسند، دسته دیگر سر و صدا می‌کنند تا استادشان بیاریشان بیاید. وقتی استادشان سر رسید، تنابی را به دست یکی از گروهش که در میان نشسته می‌دهد و بدور یارانش می‌چرخد تا آنها کتک نخورند و درضمن بتواند یکی از بازیکنان دسته دیگر را با دست و یا لگد بزند. اگر این کار را بتواند انجام دهد، یارانش برمی‌خیزند تا به صورت قایم شونده درآیند. در برهان قاطع^(۲) از یک بازی شبیه به این بنام «خَرَبازان» سخن رفته است. اصل این واژه هم‌بسته به نظر می‌رسد «خَرَل مَدیکه» xaralmadika باشد و به معنای خرها را یاری کن.

زَنَه دال زَنَه دال^(۳) (zenadâl.zenadâl) در این بازی که بازیکنان به دو دسته مساوی تقسیم می‌شدند و عده‌ای در بالا و عده دیگر پایین قرار می‌گرفتند. ممکن بود این بالا یا پایین قرار گرفتن با «تر» یا «خشک» صورت گیرد. یکی از کسانی که در بالا قرار می‌گرفتند به توپ کوچکی که از تکه لاستیک درست می‌کردند، با ضربه چوب به سوی بازیکنان دسته مقابل پرتاب می‌کرد. اگر هر کس موفق به گرفتن توپ می‌شد «نوبه او زنده» شده و همراه دسته‌اش بالا می‌آمد تا توپ را بسوی بازیکنان پرتاب کند. امروزه این بازی در شهر کمتر انجام می‌شود.

۱- این واژه به نظر می‌رسد از سه پاره ساخته شده باشد: پاره اول خَرَل = خریل به معنی خرها پاره دوم مَدی که ممکن است با واژه کردی دیگری که مَدِت (مَدِت دابن) است هم‌ریشه باشد و این واژه به معنای «مَدَد» کرد است. همچنین با واژه دیگری که «یارمَتی» به معنای یاری دادن هم‌ریشه می‌باشد. پاره سوم «گَه» (به معنای بکش).

۲- برهان قاطع محمدحسین خلف تبریزی.

۳- به معنی زنده شدن نوبه است.

سوار تا سوار پایه سوار؟ (suvâr.ta.suvâr.pâpiya.suvâr) این بازی که به معنای سوار یا پیاده؟ است؛ بازیکنانش دو نفر است. یکی از آنها بر دوش دیگری سوار و از رهگذران می‌پرسند: «سوار تا سوار، پایه سوار؟» کسی سواره و کی پیاده؟ رهگذران بنا به میل قلبی خود سخنانی می‌گویند. کسی که دلش برای پیاده می‌سوزد، می‌گوید «پایه سوار» (pâpiya.suvâr) یعنی سوار پیاده شود و سوار پیاده می‌شود و آن یکی سوار می‌شود و اگر کسی از دنیای سوارگان دلخون باشد، اندوهگینانه می‌گوید: «سوار هر سواره» suvâr.har.suvâra یعنی سوار همیشه سوار است. بازی همچنان ادامه می‌یابد و پیاده سواره را بر پشت خود می‌گرداند تا چه هنگام کسی بانگ بردارد: «پایه سوار». این بازی را این قلمزن به همین صورت دیده‌ام ولی اصلش کمی تفاوت داشته است و معلوم است برای آسانی بازی به این صورت درآمده است. بنا به روایت کتاب «نمایشنامه و بازیهای کردی» درویشیان و روایت بازی آن در گناباد خراسان که در آن جا بازی بنام «خانه نشان» معروفست؛ ابتدا بازیکنان برای انتخاب سواره یا پیاده از یکدیگر تعداد مردان و زنان یک خانه را می‌پرسند و یا پرسشهایی از این قبیل از یکدیگر می‌کنند که با درست یا نادرست بودن آن پرسش سواره یا پیاده معلوم می‌شود.^(۱)

غلافیر (Qalâfer) در فارسی به این بازی «کلاغ‌پر» می‌گویند. در این بازی بازیکنان انگشتها را به زمین می‌گذارند. استاد بازی نام موجودهایی را می‌برد. اگر این موجودها پرنده باشند، بازیکنان بایستی انگشتان خود را بالا ببرند. در غیر این صورت انگشتان همچنان بر زمین می‌ماند. کسی که اشتباه کند، او را بر پشت می‌خوابانند و در حالی که با کف دست به پشتش می‌کوبند این ترانه را می‌خوانند:

čarme. Gâ, čarminegâ
xestemi. la. aw. naxisiyâ

چَرَمِ گا، چَرَمینِ گا
خِستِمی لَه او نَخِسیا،

kerdemi.kelâš.napušiyâ کِردمی کِلَاش نپوشیا،
 Berdemi.bâzâr.nafuši-yâ بردمی بازار نفروشیا،
 Dase.ki.va.bâne.dase.ki? دَسَه کی وَبان دَسَه کی؟
 برگردان:

چرم گاو چرمین گاو،
 انداختمش توی آب نخسید!
 کردمش «کلاش» بپا نرفت،
 بردمش بازار بفروش نرفت،
 دست کی بالای دست کی؟

در اینجا اگر کسی که دستش روی دست همه است از طرف بازنده شناخته شد، برمی خیزد و بازی از سرگرفته می شود، وگرنه باز این ترانه خوانده می شود و پشت بازنده همچنان فروکوفته می شود.
 غَمچان^(۱) (Qamčân) گونه ای بازی با سنگ است.^(۲) در این بازی، بازیکنان به تعداد برابر سنگ برمی دارند و نخست بار می گیرند، بدین گونه که هر کس سنگ بیشتری بر پشت دست توانست بگیرد، بازیکن اول و آنکه بعد از او باشد دوم و هر کس بعد از دیگری باشد سوم است. در این بازی، بازیکن سنگها را از روی دست به آسمان پرتاپ و با کف دست آنها را باز می گیرد. اگر سنگها جفت باشند، نصف آن را برای خودش برمی دارد و نصف دیگر از آن بازی است. بعد سنگی را که «غَمچ» می نامند به هوا می اندازد و سنگها را با آن می گیرد. البته اگر سنگها جفت باشند، آن را نصف می کند. ولی اگر نتوانست سنگها را جفتی بردارد و آنها تیک «تاغ» باشند، از آن سنگ چیزی عاید او نمی شود. اگر در هنگام گرفتن سنگ، سنگی از دستش بیفتد و یا موقع گرفتن سنگها، سنگی به سنگ دیگری بخورد، می گویند «سُخته»^(۳) (soxta)

- ۱ - غمچان از دو پاره «غَمچ» سنگی که آن را به هوا اندازند و سنگهای دیگر را با آن می گیرند + «ان» پسوند بازی ساز. غمچان بازی با سنگ غَمچ، توپان بازی با توپ و
- ۲ - برای این بازی معمولاً از سنگهای نان سنگک استفاده می شود.
- ۳ - این در گویش فارسی کرمانشاهی کاهش واژه سوخته است و در بازی به معنای از میدان خارج شدن و حذف شدن است.

یعنی نوبتش سوخته شده و نوبت به دیگری می‌افتد. در آخر آن که از همه بیشتر سنگ برداشته باشد، اول و دفعه دیگر نیز اول بازی می‌کند. برنده بازی می‌تواند، سنگ زیردست بازنده‌ها گذاشته و با مشت روی دست بازنده‌ها بکوبد. بازی غمچان گونه‌های دیگری هم دارد از جمله یک نوع آن ویژه دخترها است که تعداد سنگهای آن سه‌تاست.

لیسان (Lisân) نوعی بازی با سکه است. تعداد بازیکن‌ها دو سه نفر هستند. آنها سکه‌ای را به عنوان نشانه برگزیده و سکه‌های خود را به سوی آن نشانه می‌روند. هر کس سکه‌اش به سکه نشانه نزدیکتر باشد برنده شناخته می‌شود. این بازی امروزه رواج چندانی ندارد. در شیراز این بازی به «لیس» معروفست و به سکه نشانه در آنجا «پیش لیس»^(۱) می‌گویند. در کرمانشان به سکه بازی لیس می‌گویند و ليسان در گویش کرمانشانی به معنای بازی با لیس است.

مارو (Mârow) نیز گونه‌ای بازی با سکه است که تعداد آن دو یا سه نفر است.

برای این بازی چاله‌ای کنده می‌شود و هر کدام از بازیکن‌ها که توانست سکه‌اش را درون چاله بیندازد، برنده بشمار می‌آید. بازی مارو امروزه کمتر انجام می‌شود. بازی چاله در گان که در شمال ایران صورت می‌گرفت مانند این بازیست.^(۲) ممکن است «مارو» کاهش امارو به معنای «انبار آب»^(۳) باشد. انبار آب ظاهراً به چاله بازی گفته می‌شده و این بازی به نظر می‌رسد از بازیهای قدیم و وابسته است به دورانی که مردم کرمانشان از بی‌آبی در رنج بوده‌اند و در این شهر به ناچار آب‌انبارهایی ساخته بوده‌اند.*

۱- واژه‌ها و مثل‌های شیرازی و کازرونی.

۲- گیلان در گذرگاه زمان.

۳- در کرمانشان به آب‌انبار، امارو (انبار آب) Amâraw گفته می‌شود. تبدیل «م» به «ن»

مانند: دنب و دم، چنبر و چم و غیره.

* - گردآورنده اصلی فرهنگ و مردم کرمانشان اینجانب بوده‌است. ولی گاه همکارهایی از سوی کسانی شده‌است از جمله آقایان مشهدی جهانگیر شاطرآبادی، اصغر قبادی، محمد رجعتی، شمس‌الله مقصودی‌فر، هادی مرادی، فریدون رحمانی، عبدالعلی مستشاری، مرحوم طاهری، خانم صفایی، شادروانان عبدالله و طوبی شمس.

کفتارهای فلسفی دربارهٔ مردم اهل حق کرمانشان

○ پیشگفتار

پیش از آغاز سخن لازم است نکته‌ای را روشن کنیم، باور به مزد و اهریمن یا «سپنته مئو»^(۱) و «انگره مئو»^(۲) اندیشه‌ای است از آیین مزدایی (پیش از زرتشت) و منظور از بیان آن، آوردن بیانی فلسفی و نمایش تضاد در هستی بوده‌است و این اندیشه را یارسانها از آیین مزدایی گرفته‌اند.^(۳) این تضاد یا دوگانگی بیشتر به علت بافت خاص اساطیری دوران مزدایی که در دوران پیش از تاریخ صورت گرفته‌است، برای اکثر مزدیسنان (پیروان آیین مزدایی) روشن نبوده و آنها از این اندیشه برداشت درستی نداشته‌اند. همین پندارگرایان از شیطان خدایی هراس‌انگیز ساخته‌بودند که حتی برای

1- (Sepenta.mayniyu).

2- (Angeramayniyu).

۳- بهتر است بگویم، اندیشه‌های پارسانی همان آیین مزدایی پیش از زرتشت است که عقاید اسلامی (شیعه امامی) و غیره به آن افزوده شده‌است.

خشنودی او به درگاهش گراز قربانی می‌کردند. بعدها زرتشت پیامبر از چندگانه پرستی (اعتقاد به رب‌النوع‌های گوناگون) مزدایی به نوعی وحدت وجود رسید.

چنان‌که گفته شد باورهای یارسان ریشه در آیین مزدایی دارد و آنها به نوعی وارث دوگرایی یا تضاد مزدایی هستند که متأسفانه عده‌ای از آنها (پاره‌ای از یارسانهای غرب کرمانشان) برداشت درستی از این فلسفه نداشته‌اند و برداشت آنها با خرافات و گونه‌ای الحاد جلوه‌گر شده‌است. در حالی در دفترهای یارسان از شیطان یا اهریمن بنام چهره‌ای منفور و مطرود یاد شده‌است: «همواره به سوی حقیقت بروید تا شما را از راه شیطان باز داد.» و نیز از قول خداوند گفته شده: «شیطان رهنمای بنده بَرِ من است.»^(۱) اما چهره «شیطان» در اندیشه یارسانهای شرق کرمانشان هم که در نظر یارسانهای غرب «تجدیدنظر طلب» بشمار می‌روند نیز شناخته شده نیست. مرحوم نعمت‌اله جیحون آبادی اصلاً منکر شیطان شده و به جای آن از «شهبان» سخن گفته‌است. فرزندش مرحوم نورعلی الهی که دیدی دقیق‌تر داشته‌است از شیطان بنام موجودی منفور یاد کرده ولی پی به فلسفه وجودی شیطان و دوگرایی خاص ایرانی آن نبرده‌است.

۱- در خود متن کتاب از این منبعهای دفترهای یارسان یاد شده‌است.

○ سخنی کوتاه در اندیشه‌های یارسانی^(۱)

خواست ما از نوشتن این گفتار شناساندن اندیشه‌های یارسانی^(۲) یکی از جلوه‌های فرهنگ و تمدن مردم کرمانشان و لرستان و درواقع ملت بزرگمان ایران است.^(۳)

کاربرد واژه اندیشه از این دیدگاه است که دینهای ایرانی جدا از دین نقش فلسفه هم داشته‌اند. زبان نوشته‌های دفترهای یارسانی بیشتر اورامی است.^(۴) که می‌توان آن را بازمانده فارسی میانه (پهلوی جنوبی) دانست. کلام یا سرودهای یارسانان یادآور اوستا کتاب ورجاوند زرتشت و دیگر اندیشوران بزرگ ایران زمین است.

به نظر می‌رسد این سرودها دنباله شعرهای هجایی پیش از اسلام

۱- به آنها طایفه سان هم می‌گویند.

۲- این لغت از دو پاره «یار» و «سان» تشکیل یافته است. «یار» از دیدگاه یارسانها و عارفان آن چنان که در شعرهای مولوی آمده کنایه از معشوق آسمانی است:

تاخت رُخ آفتاب گشت جهان مست‌وار بر مثل ذره‌ها رقص‌کنان پیش یار
پسوند سان احتمالاً کاهش «ستان» است، و نشانه نسبت و همبستگی است. چنان که واژه کارستان به معنی کاری و کارگر (مؤثر) می‌باشد. گاه در دفترها واژه یاری آمده است:

ساقی جَم چهل دین «یاری» من چون منصور گشته شرمساری من

شعر به نقل از آیین و اندرز و رمز یاری، مجید القاصی

۳- یارسانهای غرب کشور گذشته از این جاها در کردستان ایران و عراق هم زندگی می‌کنند.

۴- اورامی کاهش اورامانی است که به آن گورانی هم می‌گویند.

بوده باشد. صدیق صفی‌زاده دربارهٔ متن «دورهٔ بهلول» یکی از دفترهای یارسان آورده است: «کلیهٔ سرودهای این کتاب ده‌هجایی است و این گونه اشعار در ایران باستان هم رایج بوده است.»^(۱)

کیش یارسان از رسوبهای رودهای خروشانی است که در تاریخ ایران از آن بنام جنبشهای دهگانی یاد شده و از این جنبشها آگاهی زیادی در دست نیست. بل آنچه دربارهٔ آنها آمده کوتاه، فشرده و اشاره‌وار است. برای نمونه یکی از تاریخ‌نویسان شوروی دربارهٔ یکی از جنبشها چنین آورده است: «در قرن نهم هجری یک سلک پنهانی از غلات شیعه* در ایران و کشورهای مجاور بنام گروه «علی‌اللهی»** تشکیل داده بودند.»*** این جنبشهای روستایی هدفشان مبارزه بر ضد سلطهٔ زمینداران بزرگ خارجی که به استثمار توده‌های زحمتکش روستایی و شهری می‌پرداختند، بوده است.

به همین جهت این جنبش‌ها در همین سده در میانهٔ چادر نشینان و روستاییان و پیشه‌وران و قشرهای پایین شهری بسیار رواج یافت.^(۲) شعار این جنبش‌های روستایی، عدالت اجتماعی و داشتن زمینهای کشاورزی بوده است. این گروه‌ها جزء «غلات» یا گزافه‌گویان^(۳) بشمار آمده و آنها از یک ویژگی گروهی برخوردار بوده‌اند که تاریخ‌نویسان شوروی از آن ویژگیها بدین گونه یاد کرده‌اند: «محیط غلات شیعه افکار مالکیت عمومی زمین و اتوپی و آرزوی و هم‌آسای برابری اجتماعی تبلیغ می‌شد.»^(۴) یکی دیگر از این جنبش‌ها که در همین سده یعنی در «۶ - ۸۴۵» هجری به بعد توانست دولت کوچکی در هویزهٔ خوزستان بنیان گزارده که در تاریخ بنام دولت

۱ - دورهٔ بهلول، صدیق صفی‌زاده، طهری.

** - توضیح دربارهٔ غلات زیرنویس صفحه آخر کتاب.

*** - «علی‌اللهی» نامی است که دیگران به آنها داده‌اند، چنان که گفته شد آنها خود را یارسان

یا اهل حق می‌دانند. *** - تاریخ ایران، پیکولوسکایا و دیگران.

۲ - تاریخ ایران، پیکولوسکایا و دیگران.

۳ - برای آشنایی بیشتر با غلات نگاه شود به زیرنویس صفحهٔ آخر.

۴ - اسلام در ایران، پتروشفسکی.

مشعشعیان شناخته شده است. این دولت تا سده دهم هجری بر سر کار بود و بنیانگذار آن سید محمد مشعشع «مؤسس سلک ویژه‌ای از غلات شیعه بود که خود را پیشاهنگ مهدی می‌نامید و ظهور نزدیک او و استقرار حکومت مساوات عمومی و عدالت را بر روی زمین مژده می‌داد.»^(۱) این جنبش‌ها با این که مستقیماً با دشمنان خود درگیر بوده‌اند، «در طی قرون نهم و دهم هجری فعالانه قزلباش شیعه را علیه دولتهای سُنی آق‌قویونلوی و امپراتوری عثمانی یاری» کرده‌اند.^(۲)

جنبش‌های یارسانی تا سده‌های نهم و دهم هجری وجود داشته‌اند، ولی از این پس در صحنه‌ی مبارزه‌های سیاسی و اجتماعی اثری از آنها نیست. چنین پیداست این جنبش‌ها دیگر به پایان راه خود رسیده‌اند یا به عبارت دیگر، چون دیگر نتوانسته‌اند در میدان مبارزه‌های سیاسی و اجتماعی به زیست خود ادامه دهند، به ناچار به صورت جنبش‌های فرهنگی درآمده‌اند. پتروشفسکی درباره‌ی ماهیت جنبش‌های دهگانی چنین آورده است: «تمام شورشهای دهقانی رنگ مذهبی داشته‌اند دهقانان ناچار بر خواست خودشان لفافه‌ای از یک فرقه مذهبی می‌پوشانند، چون هیچ لباس دیگری نداشته‌اند که به آن بپوشانند، این لفافه مذهبی هم هرگز در ماهیت جنبش‌های دهقانی تأثیر نداشت و فقط پس از شکست یا پیروزی نسبی این جنبش‌ها بود که آن لفافه مذهبی از علت وجودی خود جدا می‌شد و به صورت یک مذهب جدید، مانند همه مذاهب با همان چهره و عملکرد درمی‌آمد.»^(۳)

چنان که گفتیم این جنبش، جنبشی روستایی بوده و زادگاه اصلی کیش یارسان، اورامان و دامنه‌های سر به آسمان افراشته کوه «شاهو» بوده است:
در کوی اورامان بارگای شام و ستن Akuy.owrâmân.Bârgây.šâm.vastan

۱ - همان منبع.

۲ - اسلام در ایران پتروشفسکی، ترجمه کریم کشاورز.

۳ - پتروشفسکی، کشاورزی و مناسبات اراضی.

Akuy.owrāmān

اکوی اورامان^(۱)

یعنی: در کوی اورامان بارگاه شام بسته‌اند^(۲) (آنجا را آراسته‌اند) در کوی اورامان.

به سبب همین روستایی بودن است که کلام، سرودهای دینی یارسان سرشار از نمادهای ساده و طبیعی است:

وَعْدَةُ شَاخِ شُمَارِ كُلِّ رَمِّ شَاهُو اقرار میردان کوه و سرآسو^(۳)
 Egrāre.mirdān.kaho.sarāsu vaāday.šāx šomār.kaleram.šahu

به وعده جفت جویی گل‌های (بزهای کوهی) شاهو کوه که به اقرار مردان [حق] مقارنست با تطابق خوشه‌های ستاره پروین با افق.

تراوش‌پذیری یارسان از اندیشه‌های ایرانی:

آیین یارسان را می‌توان بیش از هر چیز صورت تغییر یافته دین مزدایی دانست، آیین مزدایی پیش از زرتشت که در آن چندخدایی وجود داشته‌است و ایزدانی مانند اهورمزدا، اهریمن (دئو) مهر، زروان، ناهید و غیره در آن آیین به چشم می‌خورده‌است؛ و آنچه را هم که به نظر می‌رسد از دین زرتشت گرفته شده نیز یادگار همان آیین مزدایی است.^(۴) همچنین باور به زادمرد (تناسخ) اگر از همین آیین مزدایی که مرده‌ریگ مشترک هند و ایرانی است گرفته نشده‌باشد^(۵) از آیین مانی مایه گرفته شده‌است. اما تأثیرپذیری آن از اسلام بیشتر از تشیع، عرفان و کیش اسماعیلی است که خود بی‌مایه از اندیشه‌های ایرانی نیستند. رهنمود ما برای تراوش‌پذیری از اندیشه‌های مزدایی بی‌شمار است، این تراوش‌پذیری گاه به صورت دوگرایی ویژه ایرانی

۱- برهان الحق، نورعلی الهی.

۲- شام یکی از تمدنهای قدیم آسیا که امروزه در مرکز سوریه قرار دارد.

۳- برهان الحق، نورعلی الهی.

۴- آیین مزدایی، آیینی است بسیار کهن که هنوز بسیاری از باورهای آن برای ما ناشناخته مانده‌است.

۵- زرتشت بنیاد دین خود را بر آیین مزدایی قدیم نهاد، ولی تغییراتی در پاره‌ای از عقاید آن ایجاد کرد.

و باورهای مهری، زروانی، زرتشتی و مانوی بروز می‌کند که ما در جای خود از آنها سخن خواهیم گفت. همچنین ایرانی بودن زبان کتاب مقدس یارسانها که کردی گورانی است و هزاران نام و نمودار ایرانی در کلام، کتاب دینی آنها آمده از این ایرانی بودن حکایت می‌کند. نام و نمودارهایی مانند زرتشت، سیاوش، سام، سهراب و جمشید و ...:

رُستم هاته و، ایران دلوشن رُستم هاته و

Rostam.hâtava.irân.delvašan.R.hatav

وَتَنَنه و تِپ و خلاته و

vatantanaw.tip.vaxalâtav

ظهورن ته سمت ور هلاته و

zohorn.na.samt.var.halâtava

رستم باز می‌آید، [مردم]^(۱) ایران دلخوشند که رستم باز می‌آید. پدیدار می‌شود از سوی خورآیان (مشرق)؛ سرفرازی و هیمنه و شکوه. مجیدالقاصی در کتاب آیین و اندرز و رمزبازی چنین نوشته‌است: «دفتر یاری برای اساطیر باستانی [ایران]^(۲) احترام قائل بوده و آنها را الهه نیکی و نیوری یزدانی برای غلبه بر زشتی‌ها می‌داند، از جمله رستم پهلوان را الگویی از قدرت و پاکی توصیف نموده‌اند که در راه ایده خود به شهادت رسیده‌است.»^(۳) در کرمانشان مثلی کردی از سوی مخالف یارسانها کوک شده که چهره راستین آنها را به ما می‌شناساند: نه شیعم و نه سنی، با ویگم کرنی! «به معنی نه شیعه‌ام و نه سنی مردم، کردند.»^(۴) درواقع یارسانها گروهی هستند نه شیعه و نه سنی، بلکه کیش آنها بیش از هر چیز از فرهنگ و اندیشه‌های ایرانی مایه گرفته‌است و اگر دقیق‌تر بگوییم به گفته دکتر محمد

۱ و ۲- قلاب از ماست.

۳- آیین و اندرز و رمزبازی مجید القاصی، ناشر و تاریخ ندارد.

۴- کردند و گوران میانه کرماشان و قصرشیرین بخش و دهستانی هستند که بیشتر مردم آن

دارای عقاید یارسانی هستند.

مکری، باورهای یارسانی: «عقاید و آرای خاص مذهبی [است] که با ذخایر معنوی ایران پیش از اسلام و افکار غالی^(۱) پس از اسلام که بخصوص در مناطق غرب ایران پراکنده بوده‌اند، درآمیخته است.»^(۲)

بخت‌گرایی (اعتقاد به جبر) در اندیشه یارسانی:

آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم

اگر از خمر بهشت است و یا باده مست

«حافظ»

بر بنیاد اندیشه‌های زروانی^(۳)، زروان زمان بیکران خدای بزرگ و آفریننده جهان هزار سال در انتظار بود که تا مگر از وجودش پسری زاده شود و اندیشیده بود که نخستین نوزاد خود را فرمانروایی جهان بخشد، چون از زادن پسر نومید شد در دلش شک پدید آمد و از این شک اهریمن زاده شد. او بر بنیاد پیمان خویش به ناچار اهریمن نخستین نوزاد خود را فرمانروایی جهان داد، با این امید که فرمانروایی اهریمن بر جهان جاودانی نیست و پس از اورمزد بر تخت فرمانروایی جهان برخواهد نشست.

محمد اقبال لاهوری اندیشمند و شاعر بزرگ پاکستانی در یکی از نوشته‌های ارزنده‌اش «سیر فلسفه در ایران» درباره اندیشه‌های زروانی آورده است:

«یکی از شاخه‌های فرقه زروانی بر آن بوده که اصل آغازین دستخوش شک شده، و اهریمن از آن شک زاد.»^(۴)

بدین گونه با پیدایی شک در جهان اندیشه زروایی اهریمن زاده می‌شود و جهان از اختیار زروان بیرون می‌رود و خواه‌ناخواه شبه بخت و تقدیر در کار جهان سایه می‌گسترده و از همین دیدگاه است ایزدیه‌ها (یزیدیها) که

۱ - نگاه شود صفحه آخر کتاب درباره «غلات».

۲ - از مقدمه شاهنامه حقیقت نوشته دکتر محمد مکری.

۳ - اندیشه‌های زروانی ابتدا چیزی جدا از باورهای مزدایی نبود که غیر از آن مهر یا میثره (Mithra) هم یکی دیگر از خدایان بزرگ آن بود. بعدها بود که زروان و مهر هر کدام تبدیل به دین جداگانه‌ای شدند.

۴ - فلسفه در ایران، اقبال لاهوری.

اندیشه‌هایی نزدیک به اندیشه یارسانی دارند، و به نظر می‌رسد تیره‌ای از آن باشند، «معتقد به خدایی هستند که نیکوکار و خیر محض است ولی دخالتی در کار جهان ندارد. ملائکه را که معاونین او هستند، نیابت داده‌است امور عالمیان را تمشیت دهند. در این باب می‌توان گفت که دین یزیدی شبیه زروانیه است.»^(۱)

اندیشه‌های زروانی تأثیر ژرفی در کیش یارسانی گذارده و حتی یکی از تیره‌های یارسان زریونی (zarūni) (= زروانی) نام دارد که به نظر می‌رسد، اینان بازمانده‌های باورهای زروانی باشند. این گروه باور دارند، زریون (زروان) نور است و از خوردن گوشت خروس که جانور مقدسی در دینهای ایرانی است خودداری می‌کنند. زادگاه اصلی زریونی‌ها لرستان می‌باشد که زادگاه پاره‌ای از بزرگان یارستان مانند شاه خوشین است. همچنین کوهی در خاور هرسین که در سوی لرستان قرار دارد نامش زریون (زروان) است. دکتر محمد مکرری در این باره چنین نوشته‌است: «غلاة^(۲) گرد از یک منبع الحادی که مقدم بر دین اسلام است سرچشمه گرفته‌اند و اساساً نام زروان و قصه خروس یادآور زروانیها و اکرائیها که به زمان بیکران معتقد بوده‌اند می‌باشند.»^(۳) در یکی از نوشته‌های یارسان بنام «دوره بهلول» که یکی از «کهنترین متنهای یارسانی»^(۴) است، درباره زروان آمده‌است:

زروان بیانی، زروان بیانی
نه دوره وَرین زروان بیانی
اهری و ورمزیاران دیانی
کالای خاس یار او دم شیان
یعنی: زروان بودم، زروان بودم

۱- کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او، رشید یاسمی.

۲- نگاه شود به زیرنویس صفحه آخر.

۳- فرهنگ نامهای پرنندگان در غرب ایران، دکتر محمد مکرری.

۴- دوره بهلول، صدیق صفی‌زاده.

در دوره باستان زروان بودم
 اهریمن و اهورمزد و یاران را دیدم
 و در آن دم کالای نیکوی یار را برگزیدم
 همچنین در سرودهای دوره بهلول، اشاره به واژه آلت دارد که یادآور
 اندیشه زروانی است این واژه دارای ویژگیهایی است که در اندیشه‌های
 زروانی هست. نخست باور به کهن یا «قدیم» بودن جهان. آن چنان که زروانیان
 باور داشته‌اند: «برای زمانه آغاز و انجامی تصور نشده است. آن را همیشه
 پایدار به عبارت دیگر قدیم و جاودانی دانسته‌اند.»^(۱)
 و یکی دیگر از ویژگیهای الست یا ازل باور به تقدیر و سرنوشت است و
 زروانیان نیز «به قضا و قدر معتقد بودند و برای رسیدن به هدف و مقصود،
 بخت را هم ردیف و بلکه بالاتر از جد و جهدی می‌دانستند.»^(۲) در سرودهای
 دوره بهلول درباره الست از دیدگاه یارسانی چنین آمده است:

«ساقیا دستم، ساقیا دستم
 جامی تر باوره بگیره دستم
 چه میخانه روی الست مستم
 و مستی پیمان آیینم بستم»

ساقیا دستم، ساقیا دستم جامی دیگر بیاور بده بدستم
 من از میخانه روز الست مستم با مستی پیمان آیینم را بستم
 عارفان نیز به روز «الست» و جبرگرایی، قدیم بودن هستی و جهان باور
 دارند. پر دور نیست که عارفان ایرانی نیز در جبرگرایی خود از اندیشه‌های
 زروانی مایه گرفته باشند. چنان که گفتیم در واژه الست یا «ازل» دو ویژگی
 هست که در اندیشه زروانی وجود دارد، و تعبیرهای حافظ از نمادهای ایران
 باستان، همچون جام جم، پیرمغان و غیره نمی‌تواند بی حکمت باشد و این

۱- درآمد بر سیر اندیشه در ایران مانی مزدک، محمد برنامقدم.

۲- همان منبع.

جستاری است قابل توجه و پژوهش که آیا عارفان در معنی ازل^(۱) یا الست زیر تأثیر اندیشه‌های زروانی بوده‌اند یا خیر؟ حافظ شیرین سخن در شاهکار جاودانی خود این اندیشه را با زیبایی و گویایی تمام آورده است:

برو ای زاهد بر دردکشان خرده مگیر
که ندادند جز این تحفه به ما روز الست
آنچه او ریخت به پیمانه ما، نوشیدیم

اگر از خمر بهشت است و یا باده مست
و اما گفتیم یارسانها در جبرگرایی خود بشدت زیر تأثیر اندیشه‌های زروانی هستند و شیخ امیر یکی از بزرگترین اندیشه‌گران یارسان در این باره چنین سروده است:

«هر چه مؤینی و حق بویته

و کُل مخلوق کس بد نویته

هر چه مؤینی دس حق چنه

حق بین چه حق موینو، کج بین چه بنه»

برگردان: هر چه می‌بینی، از [چشم] حق بین

در میان آفریده‌ها کسی یا چیزی را بد مبین

هر چه می‌بینی دست حق در اوست

حق بین [نیک و بد]^(۲) را از چشم حق می‌بیند و کج بین از بنده [حق]^(۳)
یکی از یارسانان کردند در گفتگویی این اندیشه را به این صورت باز گفت:
انسان در زندگی از خود اختیاری ندارد و اسیر یک زندگی محتوم و از پیش

۱ - برای نمونه واژه «ازل» بازگونه نظر پاره‌ای، به نظر نمی‌رسد واژه‌ای عربی باشد، چه واژه ازل به معنی ابدی و لغت دقیق‌تر آن به معنی پیرنشدنی است. می‌توان گفت این واژه منفی واژه «زال» است. این لغت از دو پاره [پسوند نفی] + زرم (زر) پیر پیوند یافته است ازل صورت دیگری از واژه «ازرم» است، چون در فارسی صداهای «ل» و «ر» قابل تبدیل به یکدیگرند. ازل = از[ر]م] واژه «زر» که همراه ازل به صورت «زال زر» بکار می‌رود به معنای زال پیر و کهنسال است. زال زر ← پیرزن کهنسال.

۲ - قلاب از ماست.

۳ - به نقل از برهان الحق.

تعیین شده است، تا آنجا که کسانی زنانشان به فساد کشیده می شود، آنها را در این میانه گناهی نیست. بل گناه از تقدیر شوم و بیدادگریست که زندگی آنها را رقم زده است.^(۱)

دوگرایی در اندیشه یارسانی

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

«حافظ»

در اندیشه یارسانی «شیطان» در ازل و پیش از آفرینش هستی در درون دُر (Dor) و در میانه صدف وجود داشته است. در دوران پسین تر است که نخستین آدمیان بنام مشی و مشیانه (آدم و حوا)^(۲) بوسیله «خداوندگار» که «سلطان عالم» است پدید می آید. آن سان که «خداوندگار» آفرینشگر و هستی ساز همه پاکیا و نیکیهاست، شیطان زشتروی «سه تن»^(۳) نیز فرمانروای دل‌های ناراستان و «راهنمای گمراهان»^(۴) می باشد. در دفترهای یارسانی هیچ اشاره‌ای به آفرینش «شیطان» بدست «خداوندگار» نشده و چنین پیداست که این دو در ازل^(۵) وجود داشته اند. در جهان اندیشه یارسانی دوگرایی فرمانرواست و این اندیشه به شدت زیر تأثیر دوگرایی زروانی است. با این که در سیر اندیشه ایران باستان زرتشت بنام پدر دوگرایی و اندیشه ساز (Theorytion) دوگانگی شناخته شده، ولی این باور از آیین مزدایی پیش از زرتشت به یادگار مانده است. در اندیشه یارسانی جهان و هستی میانه شیطان

۱- از گفتگوی یکی از یارسانهای کرند با اینجانب در سال ۵۳.

۲- مشی و مشیانه همان آدم و حوای ایرانی است که در متنهای کهن یارسانی از آنها یاد شده ولی در متنهای جدید بیشتر از «آدم و حوا» سخن رفته است.

۳- به نقل از سرودهای دینی یارسان، ماشالله سوری. این شیطان زشتروی سه تن یادآور «ازدهای سه پوزه شش چشم» در ایران باستان می باشد.

۴- برهان الحق، نورعلی الهی.

۵- در دفترهای یارسان از «مردا زلی» سخن رفته که بی شک اشاره به «زروان» ایران باستان

و یزدان بخش شده همچنین شیطان آفریده «خداوندگار» نیست، بل شیطان و یزدان هر دو زاده خدای دیگری هستند که برابر با زروان یا زمان بیکران در آیین مزدایی و در این اندیشه «ازل» یادآور زروان ایران باستان می‌باشد.

در دفترهای یارسان هیچ گونه ستایشی از شیطان نشده، بل همواره از او نکوهش شده است: «همواره بسوی حقیقت بروید تا شما را از راه شیطان بازدارد»^(۱) و یا «شیطان رهنمای بنده بری [از حق] من است.»^(۲)

با این که در این دفترها از «شیطان» به بدی یاد شده، ولی در آن لحنی دلسوزانه و جانبدار وجود دارد. چنان که گفتیم بنا به اندیشه ایران باستان و آیین زروانی، زروان بزرگترین خدا پس از اهورمزدا با شک خود انگیزه پیدایش اهریمن می‌شود که چهارهزار سال بر جهان فرمان می‌راند و پیروان مزدیسنا از ترس چنین خدای زورمند و هراس‌انگیزی برایش گراز قربانی می‌کنند. بر بنیاد چنین اندیشه‌هایی است که شیخ امیر زوله‌ای یکی از بزرگترین اندیشه‌سازان یارسان می‌سراید: هرچه می‌بینی از [چشم] حق بین، در میان آفریده‌ها کسی را بد مبین، هر چه می‌بینی دست حق در اوست. پاره‌ای از تفسیرگران دفترهای یارسان از غرب کرمانشان به جای بررسی درست این نگره یارسان که ریشه در دوگرایی ایران باستان دارد، گزارشی پندارگرایانه و الحادی از یکی از بُنهای هستی یعنی «شیطان» به دست داده‌اند، و بجای بهره‌گیری از متن دفترها از عقاید اسماعیلیان در این باره سود جسته‌اند آنها: «ملک طاوس»^(۳) را از فرشتگان و خاصان حق می‌دانند و معتقدند مخالفت با آدم و حوا طبق مشیت و خواست پروردگار بوده که در ظاهر راننده ولی در باطن مورد توجه و لطف حق بوده و می‌باشد و اگر غیر از این بود، انسان در علم و اطلاع خالق نسبت به مخلوق خود شک می‌کرد، زیرا

۱ - سرودهای دینی یارسان.

۲ - برهان الحق.

* - در صفحه‌های بعد درباره اسماعیلیان سخن خواهیم گفت.

۳ - نامی احترام‌آمیز از سوی یارسانان غرب کرمانشان.

بعید است خداوند که بصیر و عالم کامل است موجودی را خلق نماید و از ماهیت فطری وی بااطلاع نباشد.^(۱)

در اینجا نگاهی به اندیشه‌های ایران باستان می‌اندازیم و همسانیهایی میان این دو اندیشه می‌بینیم: چنان که زرتشت «دو بن هستی را دو نیرو یا دو فعالیت مستقل ندانست، بلکه بهره‌ها یا وجود دوگانه یک وجود انگاشت.^(۲) از اینجانب که در نظر «هاگ»^(۳)، پیمبر ایران باستان از جهت دینی یکتاپرست ولی از حیث فلسفی دوگرای. اما اگر به دو روح خالق هستی و روح خالق نیستی اعتقاد کنیم و باور داریم که این دو را یک وجود متعال به هم می‌پیوند و یگانه می‌گردند، بناگزی باید اصل شر را جزو ذات خدا بپنداریم و کشاکش خیر و شر را همانا جنگ خدا با خویشتن بشماریم.^(۴)

اسماعیلیان نیز درباره شیطان اندیشه‌ای نزدیک به یارسان دارند و حکیم ناصر خسرو قبادیانی شاعر بزرگ این اندیشه را با رسانی و زیبایی تمام آورده است که ما در اینجا به کوتاهی از آن یاد می‌کنیم:^(۵)

خدایا راست گویم فتنه از توست	ولی از ترس نتوانم چخیدن ^(۶)
لب و دندان ترکان خستا را	نبایستی چنین خوب آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان	بدندان دست و لب باید گزیدن
لب نیرنگ را در جام ابلیس	کند ابلیس تکلیف چشیدن
اگر ریگی به کفش خود نداری	چرا بایست شیطان آفریدن

۱- آیین و اندرز و رمزیاری.

۲- خواست از آن وجود یگانه «زروان» ست که بنا به اندیشه ایران باستان اهورمزدا و اهریمن از او پدید می‌آیند.

۳- «هاگ» احتمالاً از ایران شناسانی است که اقبال لاهوری از آن سخن گفته ولی هیچ گونه توضیحی درباره او نداده است.

۴- سیر فلسفه در ایران، اقبال لاهوری.

۵- جالب این که پاره‌ای از جمله نصرالله تقوی (تصحیح‌کننده دیوان او) این شعر را از ناصر خسرو نمی‌دانند، ولی اگر با باورهای اسماعیلی آشنا بودند، چنین خرده‌فرمایشهایی نمی‌کردند.

۶- این نسخه جغیدن آورده، به نظرم چخیدن که به معنای ستیزه است و در نسخه‌های دیگر هم آمده درست‌تر باشد، بدین جهت ما این واژه را آورده‌ایم.

تو فرمایی که شیطان را نباید کلام پرفسادش را شنیدن
 تو در جلد و رگم مأواش دادی زند چشمک به فعل بد دیدن
 اگر نیکم و گر بد خلقت از تست خلیقی خوب بایست آفریدن»^(۱)
 دفاع و ورایی^(۲) از شیطان ویژه یارسانها نبوده، همچنین اسماعیلیان و
 عارفان نیز به صورتهایی از آن دفاع می‌کنند. مثلاً «در نظام فکری اسماعیلی،
 اهریمن زرتشت، آفریننده بدسگال بدیها نیست بلکه اصلی است که بر
 وحدت ازلی می‌شود و با درهم شکستن آن، تشتت عالم پایدار را بوجود
 می‌آورد.»^(۳) و شمس تبریزی عارف بزرگ قرن هفتم درباره شیطان دیدی
 ستایش آمیز دارد: «شمس به طور کلی از هیبت پلیدی و بدی مطلق «شیطان»
 بدان سان که در نظام خردسالاری اسلامی تصور رفته‌است، می‌کاهد و
 شیطان را گاه «دوستدار بشر» معرفی می‌دارد. او همچنین شیطان را عامل
 اساسی «گمراهی» نمی‌داند و او را «تابع» می‌داند.»^(۴)
 شیطان یارسانها با این که نزدیکیهایی با شیطان عارفان و اسماعیلیان دارد،
 ولی ناهمگونی‌هایی نیز با آنها دارد. برای نمونه در اندیشه یارسانی با این که
 مانند «نظام فکری اسماعیلی شیطان بر وحدت ازلی می‌شود» ولی بازگونه آن
 آفریننده بدسگالی‌هاست و نیز با این که مانند شیطان عارفان آن چهره «مطلق
 در نظام فکری اسماعیلی را ندارد، ولی هرگز دوستدار بشر نبوده‌است». بل
 به رهنمود دفترهای یارسانی همواره عامل گمراهی بوده‌است. چنان که گفتیم
 شیطان یارسانی از اندیشه‌های زروانی مایه گرفته‌است «اهریمن زشت و
 سیه‌چهره بود و زروان از چنین فرزندی ناخرسند بود»^(۵) و حتی تا اندازه‌ای
 به ایزد خدای تاریکی دین مانی می‌ماند، او با این که زشت‌روی و نفرت‌انگیز

۱- دیوان ناصر خسرو، تصحیح سید نصرالله تقوی.

۲- جالب توجه این که واژه‌های تبرئه و برائت و ... از ریشه «ور» فارسی است و «ور» آیینی بوده‌است که ایرانیان برای پاک گردانی و ورایی بدان تن می‌داده‌اند. آن گونه که سیاوش به آتش رفت و از این آزمون و «ور» خندان و پیروز بازگشت. خنده‌آور این که ما معرب آن را بکار می‌بریم.

۳- سیر فلسفه در ایران.

۴- خط سوم ناصرالدین صاحب‌الزمانی.

۵- درآمدی بر سیر اندیشه در ایران.

است، ولی نبردش با نیروهای اهورایی (پدر سروشاو)^(۱) انگیزه آفرینش جهان و هستی می‌گردد و «در اندیشه او [مانی] اصل ظلمت نه تنها بخشی از مایه عالم است، بلکه منشاء فعالیت را هم دربرمی‌گیرد، فعالیتی که خود چون لحظه مساعد فرا می‌رسد، باز جان خواهد گرفت.»^(۲)

بگفته یکی از یارسانها اگر بدی نباشد ارزش خوبی شناخته نخواهد شد، و به گفتاری دیگر با وجود شیطان است که جهان از حالت مطلق بیرون می‌آید و هستی می‌گیرد چنان که گفتیم دوگرایی یارسانی از باورهای زروانی مایه گرفته، ولی در دوره‌های بعدی از تأثیر نگرش اسلامی شیطان و رحمان هم بی‌تأثیر نبوده‌است. برای نمونه بنیاد آفرینش در اندیشه یارسانی نخست مشی و مشیانه که نگرشی ایرانی است بوده، اما بعدها زیر نفوذ تفکر اسلامی به صورت آدم و حوا درآمده‌است. در نسخه خطی سرانجام از دفترهای مقدس یارسانان درباره آفرینش مشی و مشیانه، چنین سروده شده‌است:

مشیه و مشیانه جَه پرشه یاری

یک رنگ و یک رخت برشین دیاری^(۳)

Mašiyō.mašiyāna.ja.peršay.yâri yak.rango.yak.raxt.beršin.diyâri

از پرتو ایزدی مشی و مشیانه یک رنگ و یک جامه پدیدار شدند
پیوند مهر با آیین یارسان

«کسی که به مهر دروغ گوید و پیمان شکند و شرط وفا ندارد، ویران‌کننده کشور و کشنده راستی است. ای سپنتمان تو نباید عهده‌ای که بستی بشکنی خواه با مزدیسنا، خواه با دیوسنا»

«مهریشت»^(۴)

چنین پیداست، پیش از زرتشت دینی بنام مزدیسنا یا آیین مزدایی در ایران وجود داشته که در آن خدایانی چند مانند مهر، زروان، اهورامزدا، اهریمن

۱- در برابر اصطلاح مانوی پدر سروشاو، خدای نیکی در فارسی واژه پدر عظمت بکار

برده می‌شود. ۲- مانوی و دین او، تقی‌زاده.

۳- نسخه خطی سرانجام. ۴- یشتها، پورداود.

(خدای بدی)، آناهیتا و ... مورد توجه بوده‌اند.^(۱) پس از آن زرتشت تغییرهایی در این آیین داد از نیروی مهر و زروان کاست و آنها و خدایان دیگر را از صورت خدایی خارج و به صورت امشاسپندان یا فرشتگان درآورد و این آیین را از گونه چندگانه پرستی بیرون آورده و اهورامزدا را به گونه خدای یگانه نمایاند. همچنین پاره‌ای از مراسم دین مزدایی مانند مراسم قربانی و نوشیدن شیرۀ مستی بخش هئومه (= هوم) را برانداخت.

بعدها همین آیین مزدایی بوسیله دریانوردان به اروپا رفته و در آنجا با تغییرهایی بنام مهرگرایی (Mithraisme)^(۲) نام‌آور شد. در آخرهای دوران ساسانی نیز به علت بحرانهای اجتماعی آن دوران نقش قضا و قدر بُعد بیشتری یافته و این بار بنام آیین زروانی رواج بسیاری یافت. در دوران ساسانی آنچه پذیرۀ دین زرتشت نبود در پیوند با مهر و زروان و غیره از اوستا بیرون ریخته شد و مهریشت تنها سروده‌ایست که آگاهی‌هایی درباره مهر به ما می‌دهد.

آیین یارسانی یکی از مایه‌های دست نخورده‌ایست که می‌تواند آگاهی‌هایی در این باره به ما بدهد. برای نمونه در این کیش هر ساله جشنی بنام خاوتکار در سه روز برگزار می‌شود که تیره‌ای از یارسانان آن را آبان ماه ویژه‌ای دیگر در دی‌ماه برگزار می‌کنند.^(۳) در میان توده‌های مردم استان کرمانشان شعری

۱- آیین مزدایی آیینی است که بیشتر شاهان هخامنشی و اشکانی بدان باور داشته‌اند و بقایای همین آیین با تغییرهایی دین یارسان را بوجود آورده‌است.

۲- به نظر می‌رسد یکی از کیشهای مردم کرمانشان پیش از اسلام، آیین میتراپی بوده‌است؛ چه یکی از سوگندهای مردم سادۀ شهر و روستای این سامان به خورشید نازنده (گرامی) است. استاد پورداوود در کتاب یشت‌های خود درباره یکی از مجسمه‌های طاق وستان کرمانشان آورده‌است: «آن که در طرق دست چپ اردشیر دوم ایستاده و به دور سرش اشعه‌ای قرار داده‌شده مهر است نه زرتشت چنان که برخی گمان کرده‌اند.»

در چند کیلومتری روستای طاق وستان روستایی بنام کنشت هست که ممکن است روزگاری در دور و بر آن نیایشگاهی مهری بوده‌است، که نام خود را به آن روستا داده‌است.

۳- برگزاری زادروز مهر ویژه یارسانان نبوده، بل زرتشتیان جشن مهرگان را هر ساله برگزار

به این مناسبت هست: سه روزه یاران یا برف است یا باران.

درواقع این جشن نمی‌تواند جشنی غیر از جشن مهرگان باشد که هر ساله در ایران باستان در فصل زمستان برگزار می‌شده است: «در ایران قدیم فقط دو فصل داشتند، اول تابستان [و] پس از آن زمستان. در کلیه اوستا از همین دو فصل اسم برده شده است. نوروز جشن آغاز تابستان و مهرگان جشن آغاز زمستان^(۱) بوده است». و اما جشن «خاوندگار» به معنای خدا و جشن خداست^(۲) و به نظر می‌رسد در اصل خواست از آن ایزدمهر بوده است.*

برابر با این واژه در فارسی واژه «دی» است که به معنی خدا و بنام روز اول زمستان می‌باشد: «اولین روز ماه موسوم است به «هرمزد» همچنین روز هشتم و پانزدهم و بیست و سوم هر ماه نیز به شکل دیگر دارای نام هرمز است.» و واژه «دین» یا «دی» که به معنی آفریدگار است و از کلمه اوستایی «دزوه» (Dazvah) مشتق شده است^(۳)، زمان این جشن در ایران باستان ۶ روز بوده است ولی چنان که گفتیم جشن خاوندگار سه روز است و ممکن است این تفاوت از این جهت بوجود آمده باشد که جشن مهرگان به مهرگان «خاصه» و مهرگان «عامه» بخش می‌شده است، و یارسان تنها سه روزه ویژه «عامه» را برگزار می‌کنند. یارسانان در این سه روزه، روزه می‌گیرند و قربانی می‌کنند و چنین به نظر می‌رسد مراسم قربانی یارسانان در اصل به یاد مراسم کشتن «گاو ازلی» بوده که به دست مهر صورت می‌گرفته است و در کیش مهر فلسفه کشتن «این گاو در حقیقت قربانی و فدیة ایست که به مناسبت خلقت دوباره و تجدید حیات طبیعت به عمل می‌آید»^(۴) افسانه قربانی کردن گاو بدست مهر

می‌کنند (بشت‌های پورداوود) همچنین ایرانیان مسلمان نیز زادروز مهر را که همان شب یلدا و آغاز زمستان است، جشن می‌گیرند. ۱- به نقل از بشت‌های پورداوود.

۲- واژه خاوندگار کاهش خداوندگار به معنای خداوند، صاحب و مالک است.

* - خوشبختانه جمله‌هایی از دکتر محمد مقدم این نگره را تأیید می‌کند: «در درجه نخست

مهر با لقب یغ نامیده و شناخته می‌شد.» ۳- به نقل از بشت‌های پورداوود.

۴- اساطیر ملل.

که از روی نیایشگاههای مهری در اروپا بهره گرفته است، چنین است: «گاو که نخستین آفرینش ژوپیتر اورمزدس^(۱) می باشد، آزاد در بالای کوه می چرید. میلی مهر به آن کشید که شاخ او را گرفته و به پشتش سوار شود. جانور خشمگین دویدن آغاز کرد. هرچند که مهر زمین خورد اما دست برنداشت خود را به شاخهای او آویخته چندی کشان کشان با آن رفت تا آن که ورز او خسته گشته، تسلیم شد. آن گاه مهر سهمای دو پای آن را گرفته به دوش خویش کشید و بزحمت زیاد به غاری که منزلش بود فرود آورد. مهر دگر باره ورز او را رها نمود که آزاد در روی زمین می گردید. آن گاه خورشید پیک خود کلاغ را بسوی مهر فرستاد و به او امر کرد که گاو نر را گرفته فدا سازد. هر چند که مهر به اجرای چنین امری خوشحال نبود و به حال جانور رقت می آورد ولی چاره ای جز اطاعت کردن به امر آسمان نداشت. ناگزیر به اکراه سگ خود را برداشته ورز او را دنبال نمود و فوراً دستگیرش کرد، زیرا که در غاری پناه برده بود، مهر با دستی دو منخرین او را گرفته و با دست دیگر دشنه در تهیگاه او فرو برد. فوراً از کالبد جانور جانشپار معجزه ای روی داده گیاههای درمان بخش روید به طوری که سراسر زمین سبز و از مغز و فقرات پشت آن حبوبات بوجود آمد و از خونش تاک پدید شد.»^(۲) استخوان بندی و اصل این افسانه ایرانی است و تغییرهایی که در آن راه یافته جزئی است. این داستان با تفاوتهایی در بندهش آمده، تفاوتی که با داستان گاو مهر دارد، این است که گاو بدست اهریمن از پای درمی آید نه مهر و مانند داستان گاو مهر در هنگام مرگش از اندام او ۵۵ گونه بنشن و ۱۲ گونه گیاه درمان بخش پدید می آید و نیز نخستین مردمان، یعنی مشی و مشیانه از این گاو پدید می آیند.

و اما گفتیم یارسانها غیر از برگزاری آیین قربانی در این سه روز، روزه هم می گیرند و چنین پیداست که روزه گرفتن را نیز از آیین مهر گرفته باشند، چه در کیش مهر نیز روزه گرفتن رواج داشته است.^(۳) خود یارسانها به این روزه،

۱ - اورمزدس، همان اهورمزدای ایرانی است.

۲ - یشت ها، پورداوود.

۳ - کلیات تاریخ عزیزالله بیات.

روزه «مَرَنوی»^(۱) می‌گویند و آن را وابسته به دورانی می‌دانند که یکی از پیران آنها بنام سلطان سَهاک^(۲) در غاری به محاصره دشمن افتاده و به علت معجزاتی که بدست این پیر صورت می‌گیرد، سپاه دشمن از هم می‌پاشد، و از آن پس یارسانان به شکرانه این پیروزی این سه روز را روزه می‌گیرند^(۳) و از باورهای دیگر که از کیش مهر یا زروانی وارد این کیش شده است که گروهی از یارسانان بنام «زریونی» کشتن خروس را گناه می‌شمارند^(۴) و مهرکیشان از این جهت کشتن این جانور را گناه می‌شمردند که «اهریمنان بدکار را به آواز خویش می‌راند»^(۵)

در کیش مهر آیین‌های دینی با نوازندگی همراه بوده است و پیروان دین مسیح نیز این آیین را از آنها گرفته‌اند.^(۶) مهرکیشان نیز «در هنگام ستایش و سرودن ادعیه مهر نوازندگی هم در کار بوده و در موقع مخصوص زنگ هم می‌زده‌اند»^(۷) دین یارسانی نیز زیر تأثیر کیش مهر در آیین‌های دینی و حتی در مرگ درگذشتگان از تنبور ساز مقدس خود بهره می‌گیرند.

۱ - Marnâvi نام غاریست که سلطان سهاک از پیران یارسان در آن در محاصره بوده است.

2- sahâk.

۳ - برهان الحق.

۴ - نگاه شود به جستار بخت‌گرایی در اندیشه‌های یارستانی.

۵ - آیین میترا.

۶ - پشته‌ها، پورداوود.

۷ - همان منبع.

«دونادونی» یا تناسخ در کیش یارسانی

ما را چون آفتاب، مساوی است مرگ و زیست
 گر شام مرده‌ایم، سحر زنده‌گشته‌ایم.
 «تشبیهی»^(۱)
 یکی از ویژگی‌های تمامی دین‌ها گرفتن زهر مرگ از زندگی و آسان جلوه دادن آن است، این آسان جلوه دادن در کیش یارسانی به صورتی است که چنین می‌نماید به مرگ بی‌باور است و از این روست که مرگ را به هیچ می‌گیرد:

«مردانِ مِترِ سِنِ نِیِ سیاسته تسلیمِ گیانانِ چِیو غِیوْتَهٗ تَبَه»^(۲)

«شیخ امیر»

Mardân.matersân.nay.siyâsata Taslime.giyânân.čü.qütay.bata

مردم از این سیاست [مرگ] مترسید، زیرا تسلیم جانها به مرگ به غوتهٔ بت (مرغابی) می‌ماند، [که به آسودگی از یکسو فرومی‌رود و از دیگر سو بیرون می‌آید] درواقع «غوتهٔ بت» در آب بهترین تجسم زادمُرد (zâdmord)^(۳) در اندیشهٔ یارستانی است و به باور آنها انسان می‌میرد تا از نو زاده‌شود، البته نه زایشی یکباره یا صدباره بل هزار باره و این «دون به دون»^(۴) شدن هزاره از جهت پالایش روان از ناویژگی‌هاست و آنقدر کشش می‌یابد تا روح انسان به پالایش کامل برسد:

۱- به نقل از جشن حروفیه و نهضت پسیخانیان.

۲- واژه‌های غوته و بت واژه‌هایی فارسی هستند و بجای نوشتن آنها به صورتهای «غوطه و بط» بهتر است که به همین صورت که ما نوشتیم، نوشته شود.

۳- واژه‌ای فارسی به معنای تناسخ است.

۴- دون به دون در لغت به معنای جامه به جامه و در اصطلاح یارسانان «دون» به معنای آن کالبدیست که هر بار روان تازه در آن دمیده می‌شود.

مَرَدی هزار دون پاره مَکران ایدن نیسانه آخر یاوران^(۱)
 idan.nišānay.Âxer.yâvarân Mardi.hazâr.dan.pâra.makarân

یعنی:

ای مرد هزار دون (کالبد) را پاره میکن^(۲) اینست نشانه آخر یاوران!
 این شعر دارای ابهام است و معنای ساده آن چنین است: ای مرد دوران
 تناسخ هزاره را بپایان برسان، چه پایان آن نشانه رسیدن به کمال است.
 فلسفه «دون به دون» شدن بی شباهت به «هفت شهر عشق» گشتن عارفان
 برای رسیدن به کمال و خداگونگی نیست، و شگفت انگیز نمی باشد که اگر
 یارسانان در مرگ نزدیکان و درگذشتگان خود شعر بخوانند و تنبور بنوازند
 زیرا چنان که گفته شد، آنان مرگ را نویدبخش زندگی دوباره برای رسیدن به
 کمال می دانند، و این سرایش و نوازندگی در زیر آسمان لاژوردین ایران زمین
 چیزی تازه و نو پدید نیست و چنان که از زندگینامه عارفان آمده: «بعضی از
 صوفیان و صاحب دلان در مرگ عزیزان خود دف می زدند و سرود می خواندند
 و صلاح الدین زرکوب که خلیفه جلال الدین مولوی بود، وصیت کرد که آیین
 عزا در جنازه او مجری ندارند و او را برخلاف سنت زمان با ساز و سماع به
 خاک سپارند.»^(۳) در باورهای تناسخی همانند عقاید «وحدت وجود» در
 عرفان که به گونه ای گذر روح از مرحله های گوناگون جمادی، نباتی، حیوانی
 و غیره هست، به صورتی پویایی و تکامل انسان را مطرح می کند و یکی از
 نویسندگان و اندیشه شناسان ایرانی درباره سیر پویایی تناسخ در فلسفه شرق
 چنین سخن گفته است: «هر موجود، هر اندیشه و هر نهاد، در بطن خود
 جوانه ای از مرگ، جوانه ای از تضاد درونی به همراه دارد که بتدریج موجبات
 نابودیش را فراهم می سازد. اما براین تغییرات بلافاصله جنبه دیگری
 می پیوندد. به طوری که دوباره از مرگ، زندگی نوینی متولد می شود. لذا کلید
 ترقی و تکامل در این است که مرگ خلاق و مولد است، این اصل که در شکل

۲ - نگاه به توضیح شماره ۲ در صفحه قبل.

۱ - به نقل از سرودهای دینی یارسان.

۳ - زندگی ایرانیان در خلال روزگاران.

ساده خود در فلسفه شرق به شکل تناسخ جلوه می‌کند»^(۱) و نیز «تناسخ، شکل شرقی دیالکتیک و حرکت تاریخ است»^(۲) چنین پیداست که یارسانها باور به زادمرد را از کیش مانوی و آنها نیز از دین بودایی گرفته باشند.* به باور مانویان اگر کسانی بتوانند «روح خود را از جوهر اهریمن دور نگهدارند [روح آنها] پس از مرگ بر جهان روشنایی یا قلمرو پدر سروشاو یا پدر عظمت برمی‌گردد و در غیر این صورت اگر گناه کرده باشند و به دوزخ رفتنی باشند، محکوم بر این می‌شوند که متوالیاً در اجساد دیگر بزندگی برگردند و دوره دردناکی را طی کنند که به آن سنسارا می‌گویند.»** باور به «زادمرد» در ایران تنها به یارسانها ویژگی نداشته، بل همه «غلات شیعه» یا گزافه‌گویان، اسماعیلیان، جنبش‌های خرم‌دین و بیشتر جنبش‌های مردمی دوران گذشته به این اندیشگی باور داشته‌اند.

برای نمونه اسماعیلیان باور داشتند: «که پس از گذشت ادوار معینی خداودی در اشخاص حلول می‌کند و تجسم می‌یابد»^(۳) گاه در جنبش‌های مردمی از تناسخ بهره‌برداری سیاسی می‌کردند و هنگام کشته شدن رهبران می‌گفتند، آنها نمرده‌اند، بل در زمان مناسب در تن‌های دیگر حلول خواهند کرد و دوباره مبارزه خود را با دشمنان آغاز خواهند کرد.

جم و جمگرایی در اندیشه‌های یارسانی^(۴)

«چهل تن همه‌شان یکی بودند، و آن یکی هم چهل تن بود سرمایه اصلیشان شاه گردن‌فراز بود.»^(۵)

۱ - حلاج، علی میر فطروس.

۲ - همان منبع.

* البته اگر یارسانها این باور را از آیین مزدایی پیش از زرتشت نگرفته باشند که نزدیکی فکری بسیاری در گذشته با هندوها داشته‌اند.

** - مانی و دین او، سیدحسن تقی‌زاده.

۳ - تاریخ ایران، پتروشفسکی و دیگران.

۴ - به نظر دکتر محمد مقدم، واژه جم فارسی و جمع معرب آنست و واژه‌های اجتماع، مجتمع و جامعه... از این ریشه گرفته شده است. خود یارسانان واژه «جم» را به معنای تکیه و محل اجرای مراسم دینی خود بکار می‌برند.

۵ - خواستشان از شاه گردن‌فراز علی (ع) است.

«نیشتری در رگ بازوی یکشان خون می آمد از بازوی هر چهل تنشان»^(۱) چنان که نوشتیم، این کیش نخست از روستاها مایه گرفته و به صورت جنبشی روستایی جلوه کرد و پیروان آن بیشتر در میانه چادرنشینان و روستاییان بی زمین و یا کم زمین که هدفشان مبارزه با فرمانروایان فئودال بیگانه و خودی که بر ایران حکومت می کردند، بود. و چنان که گذشت شعارشان عدالت اجتماعی و بقای زمین های کشاورزی زیر پوشش جماعت های آزاد روستایی بوده است. این جماعت ها که به شیوه گروهی برگزار می شد، بازمانده جامعه اشتراکی نخستین بود: «یعنی کشاورزان یک روستا به طور دسته جمعی و طبق سنت خاص به تولید کشاورزی می پرداختند و به طور دسته جمعی نیز به فئودال بهره مالیات می پرداختند که در این صورت آنها را جماعت تابع فئودال می نامند»^(۲) بنظر می رسد که این کشاورزان در جماعت های روستایی شرکت داشتند و از روستاهای مختلفی بودند برای دیدار از یکدیگر و رفع نیازهای روستایی خود مجبور به جمع شدن در جایی ویژه بودند و در این جای ویژه جدا از رفع احتیاجهای مادی به انجام کارهای معنوی و دینی هم می پرداخته اند. این جماعت های دینی پیوندی تنگاتنگ و بسیار نزدیک با انسانها داشته اند، و بدینسان جم یا محل اجتماع مادی و معنوی جماعت های روستایی پدید آمده است. در آن هنگام جم از صورت نخستین خود، یعنی جایی برای رفع نیازهای مادی بیرون آمده و تنها به صورت جایی مقدس برای رفع نیازهای روحی در آمده است. در دفترهای یارسان در پیوند با جم از داستان گیرایی سخن می رود: میان میر و

۱- «چهل هر یکی بی. یکی هر چهل بی

سرمایه اصلیشان شای برزّه مل بی

نیشتری نه رگ یکی بالشان

خون میوه هر چهلتن بالشان»

به نقل از جم و پرتوی از لقا و سیری در مولانا، مجید الفاضلی.

۲- کشاورزی و مناسبات ارضی، پتروشفسکی

داود (Dāved) از بزرگان یارستان بر سر کسب رهبری اختلاف پیش می‌آید و برای حل اختلاف مجبور به گرفتن «زوران» گشتی سنتی گردی می‌شوند. میر پسر سلطان سهاک پیشوای بزرگ یارستان که شخصی خودخواه و سود پرست است به داود می‌گوید، «داود به زور پدرم من تو را بر زمین می‌زنم!» داود می‌گوید، میر: «بزور جم تو را زمین می‌زنم» و سرانجام در این درگیری چون داود به مردم نظر دارد و از «جم» نیرو می‌گیرد به سادگی میر را به زمین می‌زند و نقش رهبری را به دست می‌گیرد.^(۱) یارسانها در جشنهای دینی در جمخانه به صورت گروهی با آوای ساز مقدسشان تنبور کمر می‌بندند و به ذکر و ستایش می‌پردازند.^(۲)

جم یعنی مسجد: یاری یاران

جم حل مشکل درد داران

جم هوهو مستان، صدای یاری است

جم راه است، یاری ذات باری است»^(۳)

اسفند ماه ۶۷

۱- به نقل از سرودهای دینی یارسان.

۲- کمر بستن یارستانها بی‌شباهت به کسبی بستن زرتشتی‌ها نیست.

۳- به نقل از سرودهای دینی یارسان

توضیح درباره غلات وابسته به صفحه ۳ و ۷ و ۹:

غلات به معنای غلو کنندگان است و آن گروههایی از شیعیان هستند که در عقاید خود به صورتهایی غلو می‌کنند «غلات جمع غالی است که در پارسی به معنی گزافه‌گویان می‌باشد، آنان فرقه‌هایی از شیعه هستند که افراط در تشیع نموده و در باره ائمه خود گزافه‌گویی کرده و ایشان را به خدایی رسانیده و یا قائل به حلول جوهر نورانی الهی در ائمه و پیشوایان خود شدند و یا به تناسخ قائل گشتند. ص ۱۵۱ حسن صباح. کریم کشاورز

گزافه‌گویان (غلات) دارای دسته‌هایی است « تقریباً تمام فرق بجز اثنی عشریه و زیدیه و بعضی از اسماعلیه از غلاة بشمار می‌روند » - همان ص - اما همه غلات دارای این ویژگیها هستند: « اصول و عقاید غلاة مبتنی بر ظهور و اتحاد و حلول و تناسخ است » همان ص پتروشفسکی درباره ویژگیهای غلاة این گونه نوشته است: « همه ایشان به حلول و تناسخ و همچنین تقسیم مؤمنان به خواص و عوام در نامهای مختلف معتقدند و تشریفات دینی اسلامی و مراعات ممنوعیتها و حضور در مسجد را رد و نفی می‌کنند » ص ۳۳ اسلام در ایران.

○ ریشه‌های ایرانی عرفان

«از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند
که آتشی که نمیرد، همیشه در دل ماست»
«حافظ»

عرفان را نمی‌توان اندیشگی و جریان فکری یگانه‌ای بشمار آورد، بلکه می‌توان گفت از اندیشه‌های هندی، بودایی، یونانی، مسیحی، اسلامی و ایرانی را نام برد. حتی پاره‌ای بهره‌اندیشه ایرانی عرفان را بیش از اندیشه‌های دیگر دانسته‌اند از آن میان محمد اقبال لاهوری اندیشمند و سخنور بزرگ پاکستانی در این باره نوشته است: «همچنان که زاد بوم تصوف ایران، میانجی سرزمین اصیل آریاییان و کشور سامیان بود، تصوف هم از آمیختن معتقدات آریایی و سامی بوجود آمد، ولی در این مورد باید از دو نکته غافل نماند: نکته اول این است که جنبه آریایی تصوف بر جنبه سامی آن غلبه دارد، و نکته دوم این است که در این آمیزه عناصر آریایی و سامی چندان دگرگون شده‌اند که هر دو استقلال یافته‌اند.»^(۱) پژوهشگران در باره تأثیرپذیری اندیشه‌های مختلف در عرفان کتابها نوشته‌اند، ولی کمتر به ریشه‌های ایرانی آن پرداخته‌اند. می‌توان گفت در ایران باستان گونه‌ای عرفان در آیینهای مهری، زروانی، مانوی و حتی زرتشتی بوده است، اما عرفان به نام یک آیین مستقل پس از اسلام پیدایش یافته است. این تأثیرپذیری از اندیشه‌های ایرانی شامل

دو دوران پیش از اسلام و پس از اسلام است. از تأثیرپذیری پیش از اسلام به گونه‌ای گسترده و پس از اسلام تنها اشاره‌ای به «شهاب الدین سهروردی» فیلسوف و عارف بزرگ ایرانی خواهیم کرد.

با این که بنیاد فلسفه «حکمت اشراق» سهروردی بر نگره^(۱) نور و ظلمت فرزنانگان پارس (پیروان فلسفه خسرویانی یا پهلوانی) قرار دارد، ولی اندیشگی او با دوگرایی (Doalism) مغان، مانویان و زرتشتیان جدایی دارد. سهروردی در این نگره زیر تأثیر فرزنانگانی چون جاماسب، بزرگمهر و فرشاوشر^(۲) بوده است.^(۳) اما تفاوت برداشت او با اندیشه مغان، مانویان و زرتشتیان در این است که در فلسفه این فیلسوف بزرگ نور و ظلمت از یکدیگر جدایی ندارند و رویارویی این دو تضاد بشمار نرفته، بل این دو لازم و ملزوم یکدیگرند، چنان که برای افزایش نور سلب آن لازم است.^(۴) سهروردی نیز مانند فیلسوفان بزرگ دیگری چون ملاصدرای شیرازی و حاج ملاهادی سبزواری در فلسفه خود از اندیشه‌های ایرانی بهره گرفته‌اند.

تأثیر مانویان و زرتشتیان در عرفان

به نظر می‌رسد، بسیاری از عارفان گرایشهای زهد گرایانه و پرهیزکارانه خود را از مانویان گرفته باشند، چه اینان در دوگرایی (ثنویت) خود به «دو زروان یا دو ازلیت»^(۵) باور داشته و خواست آنها از این دو واژه تضاد در ذات هستی و باور به جنگ و ستیز میانه نور و ظلمت و ازلینگی یا قدیم بودن این دو نیروست، و مانویان برای رهایی از چنگال ظلمت و رسیدن به نور خود را به ناچار به کار بست یک رشته کردارهای زهدگرایانه همچون گرفتن روزه، نخوردن گوشت، دوری از میلهای تنانی می‌دیده‌اند. حتی برگزیدگان

۱- این واژه «بجای نظریه که لغتی عربی است و نیز بجای لغت بیگانه تئوری آورده‌ایم.

۲- در نوشته بهره گرفته همه‌جا این نامها به صورت جاماسف و بوذرجمهر که لغتهای عربی شده‌اند، آمده بود که فارسی آنها را آوردیم.

۳- دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، ارزش میراث صوفیه

۴- محمد اقبال لاهوری، سیر فلسفه در ایران.

۵- عباسعلی عمیدزنجانی: پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان.

آنها یا «ويزيدكان»^(۱) حق زناشویی نداشته‌اند، تنها پیروان ساده آنها نگوشتاک (نفوشاک) ناچار به انجام چنین کارهایی نبوده‌اند.^(۲) به باور زنده یاد سعید نفیسی از تأثیرهای دین مانی در عرفان یکی گرایشهای برابرجویانه و ضد نژادپرست که همانند اسلام برترین انسانها را پرهیزگارترین آنان می‌دانسته است.^(۳) چنین پیداست به سبب همین اندیشه‌های مردم‌گرایانه بود که بهرام‌اول و بزرگان ساسانی به قولی پوست مانی را کنده و به دروازه شهر آویختند. به رای پژوهشگر و نویسنده گرامی دکتر زرین‌کوب میانه عرفان و اندیشه‌های زرتشتی یگانگی‌های بسیار است و همین یگانگیهاست که راه را برای پیدایش عرفان در ایران هموار کرده است. از آن میان می‌توان از گرایش به یکپارچگی هستی یا (وحدت وجود) در دین زرتشت و عرفان نام برد: «در آیین زرتشت تصور همکاری نزدیک و مستمر انسان با مبدأ خیر حاکی از تصور وحدت و اتحاد انسان است با خدا به علاوه تصور عالم غیب و عالم مینوی هم امریست که تعلیم زرتشت را با تعلیم عرفا خوشایند می‌کند.^(۴) که به نظر می‌رسد در این یگانگی یا «خویشاوندی» تأثیر عرفان از دین زرتشت هست. هم چنین «هفت وادی» عارفان یا به گزاره مولانا گردش در «هفت شهر عشق» می‌تواند از «هفت امشاسپندان» زرتشت که گونه‌ای «سیروسلوک» و سفر مینوی برای رسیدن به «امرداد» و جاودانگی و «حقیقت محض» است تأثیر پذیرفته باشد.

اما هفت امشاسپندان دین زرتشت بدین قرارند: ۱- اهورامزدا (حقیقت مطلق) ۲- اردی‌بهشت (زندگی پاک و دور از آلودگی) ۳- بهمن (نیک

۱- واژه تازه‌ای که دکتر زرین‌کوب بجای صدیقون و خصیصید آورده‌اند و واژه‌ای پهلوی و ویژه مانویان می‌باشد (دکتر زرین‌کوب: در قلمرو وجدان)

۲- پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان

۳- سعید نفیسی: سر چشمه تصوف در ایران

۴- دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، جستجو در تصوف ایران

اندیشی) ۴ - شهرپور (شهر و شهریار نیکو. آرزویی) ^(۱) ۵ - اسفند یا ارمیتی (آرامش، فروتنی و بردباری) ۶ - خرداد (رسایی تن و روان) ۷ - امرداد (جاودانگی و بیمرگی) ^(۲)

تأثیر اندیشه‌های مهری زروانی در عرفان

تصادفی نیست اگر لقب جلال‌الدین بلخی «خداوندگار» است، چه این نام فارسی برابر با واژهٔ یغ نام ایزد خدای دین مهری است. حتی این نام به صورت خاوندکار (xâvenkâr) نام خدای یارسانها یا مردم اهل حق غرب کشور است که این آیین نیز ریشه در دین مهری دارد. ^(۳) همچنین ساز و سماع مولویان در آیین به خاک سپاری عارفان نمی‌تواند تصادفی باشد، چون در این آیین هم در دین مهر برگزار می‌شده ^(۴) و هم در دین مانی ^(۵) و چنین پیداست سرچشمهٔ مهری دارد. تصادفی نیست که اگر لقب محمدبن علی بن ملک داد نامور به «شمس تبریزی» است و حتی اشارهٔ مولانا به آفتاب و نور نیز نمی‌تواند بی حکمت باشد. همچنین تصادفی نیست که اگر شمس تبریزی شیطان را «گاه دوستدار بشر معرفی می‌دارد» ^(۶) و هرگز او را «عامل اساسی گمراهی نمی‌داند و آن را تابع» ^(۷) می‌شمارد، چه پاره‌ای از عارفان، اسماعیلیان و یارسانها در این باور سرچشمه یگانه‌ای دارند و این گرایش خود را از آیینهای مهری زروانی گرفته‌اند. بر بنیاد اندیشه‌های زروانی: زروان زمان بیکران خدای بزرگ و آفرینندهٔ جهان هزار سال در انتظار بود که تا مگر از وجودش فرزندی زاده شود که او را فرمانروایی جهان بخشد. چون از زادن

۱ - آیا افلاطون فیلسوف یونانی، «آرمانشهر» خود را از این اندیشهٔ زرتشت نگرفته است

۲ - نام هفت امشاسپند در ماهای سال خورشیدی آمده است و به همین روی ما از آوردن نامهای اوستایی هفت امشاسپندان دوری جستیم.

۳ - در گفتاری به گونه‌ای گسترده دربارهٔ ریشهٔ اندیشه‌های یارسانی سخن گفته‌ام، مقاله دوم.

۴ - پورداود، بشتها، طهوری.

۵ - دکتر عبدالحسین زرین‌کوب: جستجو در پیدایش تصوف و عرفان.

۶ - ناصرالدین صاحب‌الزمانی: خط سوم.

۷ - همان منبع.

فرزند نومید شد در دلش شک پدید آمد و از این شک اهریمن زاده شد. او بر بنیاد خویش به ناچار اهریمن نخستین نوزاد خود را فرمانروایی جان داد با این امید که فرمانروایی اهریمن جاودانی نیست و پس از اورمزد بر تخت فرمانروایی جهان برخواهد نشست^(۱) و اقبال لاهوری نیز در سیر فلسفه در ایران آورده است: «یکی از شاخه‌های فرقه زروانی بر آن بوده که اصل آغازین (= زروان)^(۲) دستخوش شک شد، و اهریمن از این شک زاد» درواقع اورمزد و اهریمن در فلسفه ایران باستان نشانگر دوگانگی یا تضاد در ذات هستی است، و این دوگانه از آبشخوری یگانه آب می‌خورند که آن زروان یا زمان بیکرانست و به همین سبب هم هست که زرتشت زیر تأثیر باورهای زروانی «دوبن هستی [اورمزد و اهریمن]^(۳) را دو نیرو یا دو فعالیت مستقل ندانست، بلکه بهره‌ها یا وجود دوگانه یک وجود انگاشت. از اینجاست در نظر «هاگ»،^۴ پیمبر ایران باستان از جهت دینی یکتاپرست است ولی از حیث فلسفی روگرای. اما اگر به دو روح، خالق هستی و خالق نیستی اعتقاد کنیم و باور داریم که این دو را یک وجود متعال به هم می‌پیوندد و یگانه می‌گردد، به ناگزیر باید اصل شر را جزو ذات خدا بپنداریم و کشاکش خیر و شر را همانا جنگ خدا با خویشتن بشماریم.^(۴) اگر شمس شیطان را «عامل اساسی گمراهی» نمی‌داند و آن را تابع می‌شمارد، از همان روست و این باور ریشه در ایران باستان دارد. درواقع «عامل اساسی گمراهی» زروانست که اهریمن زشت‌خو را آفریده است، و به همین جهت است که حکیم ناصر خسرو قبادیانی یکی از بزرگترین اندیشه‌سازان اسماعیلی این اندیشه را در یکی از شعرهای معروف خود آورده است که در اینجا تنها به سه بیت از آن بسنده می‌کنیم:

۱ - با بهره‌گیری از ملل نحل، شهرستانی.

۲ - کمان از ماست. ۳ - کمان از ماست.

۴ - احتمالاً «هاگ» از ایران‌شناسان اروپایی است و اقبال لاهوری نویسنده کتاب هیچ‌گونه توضیحی درباره‌ی او به دست نداده است. ۴ - سیر فلسفه در ایران.

تو فرمایی که شیطان را نباید کلام پرفسادش را شنیدن
 تو در جلد و رگم مأواش دادی زند چشمک به فعل بد دیدن
 اگر نیکم اگر بد خلقت از تست خلیقی خوب بایست آفریدن^(۱)

اما چگونه شیطان می‌تواند «دوستدار بشر» باشد؟ شیطان یا اهریمن از این جهت می‌تواند دوستدار بشر باشد که بر بنیاد فلسفه ایران باستان، با پیدایش اهریمن است که جهان از حالت سکون و یکسانی بیرون می‌آید. برای روشن شدن بیشتر این جستار سخنانی درباره فلسفه نور و ظلمت «مانی» را که روی دیگر سکه اورمزد و اهریمن است می‌آوریم: «در اندیشه او (مانی)^(۲) اصل ظلمت نه تنها بخشی از مایه عالم است، بلکه منشأ فعالیت را هم دربرمی‌گیرد،* فعالیتی که خود چون لحظه مساعد فرامی‌رسد، باز جان خواهد گرفت.»^(۳) اقبال لاهوری در «سیر فلسفه در ایران» خود درباره نور و ظلمت مانی و تأثیرگیری عارفان نوشته‌است: «علی‌رغم فلسفه روحانی شهاب‌الدین سهروردی، گروهی از صوفیان به دوگرایی مانوی بازگشتند. پیروان این مسلک، چنان که عزیزبن محمد نسفی نوشته‌است، نور و ظلمت را لازم و ملزوم شمردند و گفتند که این دو چون دو دریای شیر و روغن با یک دیگر می‌آمیزند و موجب تکثر هستی می‌شوند. آرمان انسان، رهایی از شایبه ظلمت است، و نور هنگامی از ظلمت خواهد رست که بر خودشناسی دست

۱- دیوان ناصر خسرو، نصیح سید نصرالله تقوی.

۲- دو ابرو از ماست.

* در اینجا منظور از شیطان می‌تواند امیال انسانی باشد. چنانچه استفاده طبیعی و مناسب از آن نه تنها نارونست، بل برای انسان لازم است. ولی زیاده‌روی در آنها زیان‌آور است. گناه زهدگرایان در نحله‌های مختلف عرفانی همچون مانویان، صوفیان و غیره معتقد به سرکوب امیال بوده‌اند؛ چون آن را امیال شیطانی می‌دانسته‌اند.

مثلاً مانویان در این مورد تا آنجا پیش رفته‌اند که زناشویی برای برگزیدگان را حرام دانسته‌اند. تنها پیروان معمولی آنها «نبوشاک» اجازه زناشویی داشته‌اند. همین استفاده نکردن از امیال و بهره‌نرفتن از خویشتن‌های زندگی در دین زرتشت کاری نکوهیده بشمار می‌رفته‌است.

۳- مانی و دین او، سید حسن تقی‌زاده.

یابد.^(۱) درباره شک زروان و پیدایش اهریمن از آن شک سخن گفتیم و نوشتیم، زروان بر بنیاد پیمانی که با خویشتن بسته بود، به ناچار به فرمانروایی اهریمن برای نه هزار سال گردن می‌نهد، و از این پس در کار جهان چیزی برتر از خواست این ایزد خدای بزرگ فرمان می‌راند و آن سیطره شوم بخت و تقدیر است. در آیین زروانی زمان دارای دو ویژگی است: نخست ازلی و ابدی بودن آن یا به اصطلاح زروانیان بیکرانگی^(۲) و دیگر باور به جبر و تقدیر، و بدین روی در این آیین «برای زمانه آغاز و انجامی تصور نشده و آن را همیشه پایدار و یا به عبارت دیگر قدیم و جاودانی دانسته‌اند.»^(۳) و نیز زروانیان «به قضا و قدر معتقد بودند و برای رسیدن به هدف و مقصود، «بخت» را هم ردیف و بلکه بالاتر از جد و جهد می‌دانستند.» و به همین سبب است که جبرگرایی از شعرهای عارفان از جمله حافظ «خوش سخن» به چشم می‌خورد و ریشه در باورهای زروانی دارد:

(۱) بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم

که من دلشده این ره نه بخود می‌پویم

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند

آنچه استاد «ازل» گفت بگو، می‌گویم

من اگر خارم اگر گل چمن‌آرایی هست

که از آن دست که او می‌کشدم، می‌رویم

حافظ و عارفان دیگر بارها واژه «ازل» را در شعرهای خود بکار برده‌اند.

چنین پیدا است که واژه‌ای فارسی باشد و آن را بایستی واژه‌ای زروانی دانست.

این لغت در قرآن هم بکار نرفته است^(۴) و فارسی بودن آن را می‌توان از دوراه نشان داد. از دیدگاه ساختار واژه و از نظر بار معنوی.

۱ - سیر فلسفه در ایران.

۲ - زروانیان صفت «اکرانه» (Akarana) به همین معنی را بکار برده‌اند.

۳ - درآمدی بر سیر اندیشه در ایران، محمد برنامقدم.

۴ - بهاء الدین خرمشاهی، حافظ‌نامه.

نخست از دیدگاه ساختار واژه: واژه ازل گونه دیگری از واژه‌های ازرو (Azarv) و «ازرم» Azarm به معنی جاودانی و پیرشدنی است درواقع آن واژه‌ها به خود پسوند «و» و «م» گرفته‌اند.^(۱)

دوم از دیدگاه بار معنوی که در بالا از دو ویژگی زمان سخن گفتیم، و نوشتیم «ازلینگی» دارای دو ویژگی مانند جاودانگی و بخت‌گرایی است که در شعرهای عارفان دیده می‌شود.

حافظ و اندیشه‌های ایرانی

حافظ را باید از فرزندان و حکیمان روزگار خود بشمار آورد، چون او نیز مانند خیام «فرزان» و حکمت خود را به زبان شعر بازگفته است. می‌دانیم حافظ از هنرهای بسیاری همچون حافظ قرآن بودن، خط‌نویسی، موسیقی‌دان، خوشنویسی و غیره برخوردار بوده و گذشته از آشنایی ژرف با فرهنگ اسلامی همچون شیخ اشراق سهروردی با ایران باستان نیز آشنایی داشته و از بسیاری نمادهای آن بهره گرفته است و اشاره او به «کیخسرو، کیکاوس، جمشید، افراسیاب، زو و نظایر آن»^(۲) و نیز جام‌جم، خرابات، پیرمغان، دیرمغان و غیره نمی‌تواند بی حکمت باشد. درواقع اشاره حافظ به «مغان» اشاره به اندیشه‌های مغان زروانی است که در «تعالیم فلسفی»^(۳) استاد بوده‌اند و حافظ از ایشان تأثیر پذیرفته است. پاره‌ای اشاره حافظ به مغان و پیرمغان را به میگزساری و شادنوشی زرتشتیان گزارش کرده‌اند، در حالی که این اشاره او به مغان زروانی است که دارای اندیشه‌های جبری هستند، چه دین زرتشت بر بنیاد خوشبینی و اختیار قرار دارد. سوای آن «می‌انگوری»^(۴)

۱ - پاره اول واژه‌های ازل، ازرم، ازرو «آ» پیشوند منفی‌ساز است که در پاره‌ای از واژه‌های دیگر فارسی مانند امرداد، اناهیتا، انیران و غیره بکار رفته است. واژه فارسی «زال» به معنی پیر و کهنسال که نفی آن بایستی «آزال» می‌بود که به صورت ازل بکار می‌رود که درواقع واژه‌ای شنیداری (سماعی) است. نمونه‌هایی مانند دو واژه ازل و ازال در فارسی بسیار است: زربافت ← زربفت، بار ← بر.

۲ - بهاء‌الدین خرمشاهی، حافظ‌نامه.

۳ - عبدالحسین زرین‌کوب، در قلمرو وجدان.

۴ - بهاء‌الدین خرمشاهی، حافظ‌نامه.

که در شعرهای حافظ هم بدان اشاره رفته است، هر کجا در دیوانش از می مغانه و پیر مغان سخن به میان آورده، خواست او مینوی و ملکوتی بوده و بی هیچ وجه به می ظاهری نظر ندارد:

(۲) مگر گشایش حافظ در این خرابی بود

که بخشش از لش در می مغان انداخت

که اشاره حافظ به آن بخت و تقدیر ازلی است که از پیر مغان و یا مغان زروانی^(۱) بهره او شده است، و در بیت‌های گوناگون به همین جهان‌بینی تکیه دارد، با این تفاوت که در پاره‌ای از بیت‌ها به مغان اشاره‌ای نشده است:

(۳) برو ای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر

که ندادند جز این تحفه به ما روز الست

آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم

اگر از خمر بهشت است و گر باده مست

چنین به نظر می‌رسد «خرابات» در دیوان حافظ با دو معنی بکار رفته است، یکی میکده و عشرتکده و غیره:

(۴) هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد

در خرابات بگویند که هشیار کجاست؟

و دیگر خرابات (xorâbat) = خورابات که احتمالاً تحریف «خورابه»

است و از فرهنگ ایران باستان و از آیین مهر گرفته شده است و خورابه^(۲) = مهرابه و مهراب است.

وقتی حافظ می‌سراید:

۱ - نحل‌های مهری و زروانی در شعر حافظ نمودار باورهای مزدایی پیش از زرتشت می‌باشد.

۲ - خُرابه (= خورابه) که در فرهنگها از جمله در فرهنگ عمید هم آمده به معنی آبی است که با فشار از شکاف کوه و زمین بیرون آید. پاره این واژه با خرخر (xor.xor) و خرخره در گردی به همین معنی هم‌ریشه است، و «خرابه» در اصطلاح به معنی مهراب و مهرابه بکار رفته است، با استناد به گفته همایون‌فرخ در حافظ خراباتی.

(۵) قدم منه به خُرابات جز به شرط ادب

که ساکنان درش محرمان پادشهند
از خاک آن و بی‌بلند آستانی و پاکی برمی‌خیزد و در اینجا خرابات
نمی‌تواند، میخانه یا روسپیخانه باشد. اگر خرابات چنین جاهایی است، چرا
حافظ برای زدودن زنگارهای روح و تن سفارش به شستشو در آب آن
می‌دهد:

(۶) شست و شویی کن و آنگه به خرابات خرام

تا نگرردد ز تو این دیر خراب آلوده
در این بیت به سادگی پیداست، خرابات دیر ویرانی است یادگار از نیاکان
و مغان که حافظ در جاهای دیگر از آن بنام «دیرمغان» یاد کرده و این دیر
ستایشگاهی مهری بوده که حافظ و عارفان دیگر در ویرانه‌های آن به نیایش
می‌پرداخته‌اند.^(۱) گزینش چنین قبله‌گاهی از سوی عارفان، گذشته از
دلبستگی به مرده‌ریگهای ایران باستان بدین سبب بوده که در خانقاه صوفیان
گونه‌ای آرایش و عجب خاص می‌دیده‌اند:

(۷) ساقی بیار آبی از چشمه خُرابات

تا خرقه‌ها بشویم از عجب خانقاهی
می‌پرسم چگونه می‌توان در چنین جای آلوده‌ای «نور خدا» دید؟!، در
حالی که هوسهای تن آدمی را از یاد خدا و هر آنچه مینوی و ملکوتی است
دور می‌دارد و به همین سبب است که می‌سراید:

(۸) در خُرابات مغان نور خدا می‌بینم

این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم
حافظ در این بیت می‌گوید: در خرابات مغان که در پندار پاره‌ای نیایشگاه
گبرانسته هم می‌توان نور خدا دید. واژه «خرابات» در شعرهای حافظ دارای
دو بار حقیقی و مجازی است. بار حقیقی را می‌توان در همان دو معنی بالا
جست که از آنها سخن گفتیم. اما بار دوم مجازی و نمادگرایانه است و

۱ - حافظ خراباتی، رکن‌الدین همایونفرخ.

می شود گفت در آن گونه ای گرایش به «خرابی» و در واقع نیست گرایشی یا به گفته ناصرالدین صاحب الزمانی نشانه هایی از یک «نهلیست مثبت»^(۱) به چشم می خورد، و او می کوشد در آرزوهای خود آن جهان دورو، بیدادگر و خودکامه را فرو ریزد و در ویرانه های دنیایی کامروا بسازد:

(۹) بیا تا گل برفشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم
به همین جهت در واژه «خرابات» حافظ دو نقش ناهمگون از ویرانگری و سازندگی به چشم می خورد.

نقش خرابی:

(مکرر) هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد

در خرابات بگریید که هشیار کجاست؟

و یا:

(۱۰) اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی

اساس هستی من زان خراب آبادست

نقش سازنده: چنان که گفتیم خرابات خود نماد پاکی و شویندۀ آلاشهای

برون و درون (بیت های ۶ و ۷) مانند «عجب» و زهد دروغین و ... است:

(۱۱) خرقة زهد مرا آب خرابات ببرد

خانه عقل مرا آتش خمخانه بسوخت

و گاه خرابات زداینده پندارها، ناراستی ها و بی دانشیهاست:

(۱۲) با خرابات نشینان ز کرامات ملاف

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

و یا:

(۱۳) خیز تا خرقة صوفی به خرابات بریم

شطح و طامات به بازار خرافات بریم

۱ - ناصرالدین صاحب الزمانی، خط سوم (ایشان در نوشته خود از شمس تبریزی بنام یک نهلیست مثبت یاد کرده است).

اما حافظ جدا از اندیشه‌های زروانی به اندیشه‌های مهری هم نظر دارد، هرچند می‌توان گفت، اگر آیین زروانی با دین مهر یکی نباشد با آن پیوند نزدیک دارد:*

(۱۴) بر دلم گرد ستمهاست، خدایا مپسند

که مکدر شود آئینه مهر آیینم
در این بیت دارای ایهام، حافظ از یک سو دلش را به خانه دوستی و مهر مانند کرده و از سوی دیگر از گرایش خویشتن به مهر سخن گفته‌است. پژوهشگر گرامی رکن‌الدین همایونفرخ با آوردن نمونه‌هایی از شعر حافظ بدین نکته اشاره کرده‌است:

ز دوستان تو آموخت در طریقت مهر

سپیده دم که صبا چاک زد شعار سیاه^(۱)
حافظ در این بیت گذشته از بردن نام مهر، یک اصل مهری را که ستیزه نور و ظلمت است به تصویر کشیده‌است، چنین پیدا است که مانویان نیز جنگ میان نور و ظلمت را از مهریان گرفته باشند. همایونفرخ باز هم در دیوان حافظ از یک باور مهری دیگر یاد کرده و آن اصطلاح «جرعه بر خاک فشاندن»^(۲) است و در این باره آورده‌است: «این رسم از مراسم مهر دینان بوده و آنان در مهرابه‌ها و پرستشگاه‌های خود پس از نیایش از سنگ‌لاب مقدس جرعه‌ای از «خورابه» می‌نوشتند و جرعه‌ای برای تقدیس خاک، بر خاک می‌افشاندند و با این عمل روان گذشتگان را که خاک شده بودند، شاد می‌کردند.»^(۳) اما آن بیت حافظ:

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک

از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک^(۴)

* - امروزه بر این باورم که باورهای مهری و زروانی نحله‌هایی از آیین مزدیسنا یا دین مزدایی پیش از زرتشت می‌باشد.

۱ - رکن‌الدین همایونفرخ، حافظ خراباتی.

۳ - همان منبع.

۲ - همان منبع.

۴ - تمام شعرهای حافظ در این گفتار از دیوان حافظ مقابل با نسخه قزوینی و غنی آورده شده‌است.

در باره این که خرابات در اصل «خورابه» و جایگاهی مهری بوده و در شعر حافظ به صورت دیر و دیر مغان سخن گفتیم بر بنیاد گفته‌های همایونفرخ «خورابه نامی تاریخی و جایی است باستانی در شیراز که «رندان» و «ملامتیان» در زمان حافظ بدانجا می‌رفته‌اند و امروزه هم مردم شیراز از آن بنام «چاه مرتضی‌علی» یاد می‌کنند و در امتداد کوه چهل مقام قرار دارد.»^(۱) بایستی بگویم، مهرابه‌های مهریان نیز در کنار آبها یا رودخانه‌ها بوده و در اروپا این مهرابه‌ها در درون غارها قرار داشته‌اند: «نزدیک غار می‌بایست رودخانه‌ای جریان داشته باشد.»^(۲) و یا «برخی اوقات حوضچه کوچکی هم در نزدیکی در ورودی مهرابه دیده می‌شود»^(۳) و سبب نامگذاری «خورابه» به باور مهریان پدید آوردن آب از دل تخته سنگها بدست مهر بوده‌است و خورابه «نماینده و نمودار آبی است که مهر با انداختن پیکان و نشستن آن در دل سنگ کوه بوجود آورده‌است.»^(۴) اما نقاشان مهری آن را در مهرابه‌ای در یوگسلاوی چنین تصویر کرده‌اند: «میترا حالتی ستیزه‌جویانه به خود گرفته و سلاح خود را به طرف صخره نشانه کرده و آب در حال فوران از درون صخره است.»^(۵) جالب اینجاست که «خرابات» عارفان هم دارای آب بوده و حافظ بارها از «چشمه خرابات» و «آب خرابات» سخن گفته‌است (شماره ۶ و ۷) و چنان که نوشتیم «خرابه» به معنی ستایشگاه و برگرفته از آیین مهری است. احتمالاً «خرابه» در شعرهای حافظ، شعر او به دست تصحیح‌کنندگان به سبب ناآگاهی تحریف شده و به صورت خرابات درآمده‌است و درواقع خرابات با دو معنی متفاوت در شعر حافظ دیده می‌شود که با کمی دقت تفاوت معنی آنها معلوم می‌شود.

تابستان ۷۱

۱- حافظ خراباتی.

۲- آیین میترا، مارتین ورمازون.

۳- همان منبع.

۴- حافظ خراباتی.

۵- آیین میترا، مارتین ورمازون.

کتابنامه

- ۱- آریان‌پور، دکتر امیرحسین: اجمالی از جامعه‌شناسی هنر، دانشکده هنرهای زیبا، تهران ۱۳۵۴.
- ۲- افشار سیستانی، ایرج: ایلها، چادر نشینان و طوایف عشایری ایران، ناشر مولف، تهران ۱۳۶۶.
- ۳- افغانی، علی محمد: شوهر آهو خانم، امیرکبیر، تهران ۱۳۵۹.
- ۴- افتداری، احمد: فرهنگ لارستانی، ایران زمین، تهران ۱۳۳۴.
- ۵- القاضی، مجید: آیین و اندرز و رمزیاری، ناشر ندارد، احتمالاً تهران ۱۳۵۱.
- ۶- القاضی، مجید: جم و پرتوی از تفاسیری در مولانا، بیگوند، تهران ۱۳۶۳.
- ۷- الهی، نورعلی: برهان الحق، ناشر و محل نشر ندارد، ۱۳۶۰.
- ۸- برنامه‌مقدم، محمد: سیری بر درآمد اندیشه در ایران باستان (مانی و مزدک)، جهان اندیشه، تهران ۱۳۵۶.
- ۹- بهار دکتر مهرداد: اساطیر ایران.
- ۱۰- بهروزی، علی‌نقی: واژه‌ها و مثل‌های شیرازی و کازرونی، فرهنگ و هنر، تهران ۱۳۴۸.
- ۱۱- بیات، دکتر عزیزالله: کلیات تاریخ و تمدن ایران پیش از اسلام، دانشگاه ملی، تهران ۱۳۵۷.
- ۱۲- بیهقی، حسینعلی: پژوهش و بررسی فرهنگ عامه، اداره موزه‌های استان قدس، ۱۳۶۵.
- ۱۳- پاینده لنگرودی، محمود: مثل و اصطلاحات گیل و دیلم، بنیاد فرهنگ، تهران ۱۳۵۲.
- ۱۴- پتروشفسکی، ایللیا: کشاورزی و مناسبات ارضی، ترجمه کریم کشاورزی، پیام، تهران ۱۳۴۴.
- ۱۵- پیکولوسکیا و دیگران: تاریخ ایران، ترجمه کریم کشاورز، پیام، تهران ۱۳۵۲.
- ۱۶- پتروشفسکی، ایللیا: اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، پیام، تهران ۱۳۵۴.
- ۱۷- پوردادود، ابراهیم: یشتها، طهوری، تهران ۱۳۴۷.
- ۱۸- پوردادود، ابراهیم: یادداشتهای گاتها، انتشارات ایران‌شناسی، تهران ۱۳۳۶.
- ۱۹- پرتوی، مهدی: ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، مجله هنر و مردم، تهران ۱۳۵۳.
- ۲۰- تبریزی، محمدحسین: برهان قاطع، ابن‌سینا، تهران ۱۳۴۲.
- ۲۱- تقی‌زاده، سیدحسن: مانی و دین او، ابن‌سینا، تهران ۱۳۲۵.
- ۲۲- جیحون‌آبادی، نعمت‌الله: شاهنامه حقیقت، مقدمه به قلم دکتر محمدی مکرری، انتشارات انجمن ایران و فرانسه، تهران ۱۳۴۵.
- ۲۳- خسرو، ناصر: دیوان ناصر خسرو قبادیانی، تصحیح سید نصرالله تقوی، امیرکبیر و دیگران، تهران ۱۳۲۵.
- ۲۴- خلیج، منصور: تاریخ نمایش در باختران (کرمانشان)، ناشر مولف، تهران ۱۳۶۴.
- ۲۵- خرشاهی بهاء‌الدین: حافظ‌نامه، سروش و علمی فرهنگی، تهران ۱۳۶۸.
- ۲۶- درویشیان، علی‌اشرف: بازیها و نمایشنامه‌های کردی (جلد دوم)، روز، تهران ۱۳۶۷.
- ۲۷- درویشیان، علی‌اشرف: بیستون، گردآوری، شباهنگ، تهران ۱۳۵۷.
- ۲۸- دولت‌آبادی، محمود: کلیدر، پارسی، تهران ۱۳۶۳.
- ۲۹- دهخدا، علی‌اکبر: امثال و حکم، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۱.

- ۲۸ - دهخدا، علی اکبر: چرند و پرند.
- ۲۹ - راوندی، مرتضی: زندگی ایرانیان در خلال روزگاران، زوار، تهران ۱۳۶۲.
- ۳۰ - رئیس‌نیا، رحیم: کوراغلو در افسانه و تاریخ، نیما، تبریز ۱۳۶۶.
- ۳۱ - زرین کوب، دکتر عبدالحسین: ارزش میراث صوفیه، امیرکبیر، تهران ۱۳۵۶.
- ۳۲ - زرین کوب، دکتر عبدالحسین: در قلمرو وجدان، علمی، تهران ۱۳۶۹.
- ۳۳ - زرین کوب، دکتر عبدالحسین: جستجو در تصوف ایران، امیرکبیر، تهران ۱۳۵۷.
- ۳۴ - سوری، ماشاءالله: سرودهای دینی یارسان، سیمغ، تهران ۱۳۴۴.
- ۳۵ - شهرستانی، ابوالفتح تاج‌الدین محمد: الملل و النحل، تصحیح دکتر سیدمحمدرضا جلالی نائینی، اقبال، تهران ۱۳۵۰.
- ۳۶ - صاحب‌الزمانی، دکتر ناصرالدین: خط سوم، عطایی، تهران ۱۳۶۸.
- ۳۷ - صفی‌زاده، صدیق: دوره بهلول، طهوری، تهران ۱۳۶۳.
- ۳۸ - عمید، حسن: فرهنگ عمید، امیرکبیر، تهران ۱۳۵۸.
- ۳۹ - عمید زنجان، عباسعلی: پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۶.
- ۴۰ - حافظ، خواجه شمس‌الدین: دیوان حافظ، نسخه قزوینی و غنی، نشر طلوع، تهران ۱۳۶۸.
- ۴۱ - کشاورز، کریم: حسن صباح، ابن‌سینا، تهران ۱۳۴۴.
- ۴۲ - گنابادی، محمدپروین: بازیهای محلی ایران، توس، تهران ۱۳۵۵.
- ۴۳ - لاهوری، اقبال: سیر فلسفه در ایران، ترجمه امیرحسین آریان‌پور، سازمان منطقه‌ای ۵، تهران ۱۳۵۴.
- ۴۴ - گشتاسب‌پور، مهربان: گنجینه نامهای ایرانی، تهران ۱۳۵۰.
- ۴۵ - لمعه، منوچهر: فرهنگ عشایر کهکیلویه و بویراحمد، اشرفی، تهران ۱۳۴۹.
- ۴۶ - مقدم، دکتر محمد: جستار درباره مهر و ناهید، مرکز ایرانی مطالعه فرهنگها، تهران ۱۳۵۷.
- ۴۷ - مکرری، دکتر محمد: فرهنگ نامهای پرندگان در غرب ایران، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۱.
- ۴۸ - مناسک، جی: اساطیر ملل، مازنیار، تهران ۱۳۵۴.
- ۴۹ - میرفخرایی، ابراهیم: گیلان در گذرگاه زمان، جاویدان، تهران ۱۳۵۲.
- ۵۰ - میرفطروس، علی: حلاج، نگاه، تهران ۱۳۵۷.
- ۵۱ - میرفطروس، علی: جنبش حروفیه و نهضت پسیخانیان.
- ۵۲ - نفیسی، سعید: سرچشمه تصوف در ایران، کتابفروشی فروغی، تهران ۱۳۶۸.
- ۵۳ - ورمازون مارتن: آیین مبترا، ترجمه نادر بزرگ‌راد، کتابفروشی دهخدا، تهران ۱۳۴۵.
- ۵۴ - وکیلیان، سیداحمد: تمثیل و مثل، سروش، تهران ۱۳۶۶.
- ۵۵ - هدایت، صادق: نیرنگستان، امیرکبیر، تهران ۱۳۴۲.
- ۵۶ - همایون‌فرخ، رکن‌الدین: ناشر نویسنده، تهران ۱۳۵۴.
- ۵۷ - یاسمی. رشید: گرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳.

نوشته‌های دیگر نویسنده:

- ۱ - چکیده‌ای از زبان و گویش مردم کرمانشان (آماده چاپ)
۲ - از آسمان تا ریسمان (مجموعه مقاله) (آماده چاپ)



فهرست بخشی از کتابهای منتشر شده

مؤسسه انتشارات فکرنو

ردید	عنوان کتاب	موضوع	مؤلف	مترجم	چاپ	قطع	صفحات	قیمت (ریال)
۱	مکتوب	ادبی، اجتماعی، مرثیاتی	پالو لوکوتیلو	کنیز شمس	مهرستان ۷۷	رقعی، چلتری	۱۶۸	۵۵۰۰
۲	برنامه ریزی درسی	علوم تربیتی	علی ابراهیمی	-	اول، پاییز ۷۷	وزیری	۱۹۲	۹۵۰۰
۳	کلاردشت	تاریخ فرهنگ، جغرافیا	علی ملک پور	-	اول، پاییز ۷۷	وزیری	۲۰۰	۱۵۰۰۰
۴	فرهنگ اقتصاد و بازرگانی	تجاری، حسابداری، بانکداری	حمید شکری خاتقاه	-	اول، زمستان ۷۷	جیبی	۲۰۸	۳۲۰۰
۵	مجنونی دیگر (مجموعه داستان)	ادبی	ناهید شمس	-	اول، زمستان ۷۷	رقعی	۸۰	۳۲۰۰
۶	باز یوف بی ترانه (مجموعه شعر)	ادبی	مسکرو شیدی	-	اول، بهار ۷۸	رقعی	۱۰۲	۳۵۰۰
۷	نگاهی به فرهنگ مردم کرمانشاه	تاریخ فرهنگ	صادق شمس	-	اول، بهار ۷۸	رقعی	۱۰۲	۲۰۰۰
۸	نگرش انتقادی به روابط عمومی	علوم اجتماعی	اکبر تاتنگ، ماگدا پیشکا	مرشدنسینی، مسندروزخانی	اول، بهار ۷۸	رقعی	۲۷۶	۱۰۰۰